گلہای بہار

یعنی انتخاب شعر فارسی جدید

برائے امتحان ایم - اے

و

علوم مشرقی

MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH

مرتبہ

ڈاکٹر غلام سرور صاحب ایم اے، پی ایچ ڈی

لیکچرار شعبہ فارسی علی گڑھ مسلم یونیورسٹی

1-55

ناشر

ایجوکیشنل بک ہاؤس

سول لائن - شمشاد مارکیٹ، علیگڑھ

(جملہ حقوق محفوظ)

گلہای بہار

(یعنی انتخاب شعر فارسی جدید)

برای امتحان ایم۔ اے

و

علوم مشرقی

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH

مسلم یونیورسٹی علی گڑھ

مرتبۂ

ڈاکٹر غلام سرور، ایم۔ اے، پی۔ ایچ۔ ڈی (علیگ)
لیکچرر شعبۂ فارسی، مسلم یونیورسٹی علیگڑھ

ناشر

ایجوکیشنل بک ہاؤس
سول لائن، شمشاد بلڈنگ، علیگڑھ

۱۹۴۵ء

M.A.LIBRARY, A.M.U.

PE5143

این کتاب را

بنام نامی و اسم گرامیِ استادِ بزرگوار

و دانشمندِ خود حضرتِ اجلّ آقایِ پروفسور

دکتر هادی حسن، رئیسِ شعبهٔ فارسی

دانشگاهِ علیگڑھ معنون می سازیم که وجودِ

مسعودِ ایشان چون سحابی است که به

رشحاتِ فیضِ پاشِ خود مزرع هایِ سوخته را

شاداب می نماید ـ

مکن دریغ ز ما ای سحاب رشحهٔ فیض

ز ما به باغِ تو جز برگ تر گیاهی نیست

فہرست مندرجات

دیباچه

دیر زمانی است که این جانب یک علاقهٔ مخصوصی و دلبستگی فراوان به شعر فارسی جدید تری دارم، و خوش بختانه چون در سنه ۱۹۳۳ع به سلسلهٔ تحقیقات تاریخی راجع به شاه اسمعیل صفوی مؤسس خانوادهٔ صفویه به زیارت سرزمین فردوسی و خیام و سعدی و حافظ مشرف گشتم، به هر شهری که رفتم، علاوه بر فراهم آوردن مصالح تاریخی برای کتاب خود، وقت زیاده در جستجوی آثار و افکار شعرای عصر حاضر صرف نمودم، و مقدار کثیر بهترین اشعار فارسی جدید گرد آوری نمودم، بدین خیال که در بازگشت به هندوستان به خدمت دوستان خود پیش کش نمایم، ولی در مراجعت از ایران دیدم که حضرت آقای پروفسور محمد اسحاق معلم شعبهٔ فارسی و عربی دانشگاه کلکته از من پیشی جسته این خدمت علمی را بصورت بهتر و کاملتر ازانی که در خیال بنده بود، سر انجام داده اند و کتاب مفصل بنام "سخنوران ایران در عصر حاضر" با شرح احوال هر یک از ایشان انتشار داده اند،

چنانچه آنوقت بنده از خیال چاپ کردن کتاب دیگر که
حاوی اشعار فارسی جدید باشد صرف نظر نمودم.
میلادی در ۱۹۴۲م که تدریس ادبیات فارسی جدید به محصلین
درجهٔ ایم - اے به عهدهٔ بنده محوّل گردید، هیچ کتابی شعر
فارسی جدید به نظر بنده نبود که برای درجهٔ مذکور بطور نصاب
مقرر کرده شود و در اوقات معینه خیالات عالی ملّی و احساسات
گرامی وطن پرستانهٔ شعرای عصر حاضر را، چنانچه باید پیش
محصلین آشکارا سازد، چنانچه از طرف شعبهٔ فارسی کار ترتیب
کتابی که برای ضروریات محصلین کفایت کند، به این
جانب سپرده شد، اینک نتیجهٔ کوشش بنده که بصورت
این کتاب ظاهر شده است.

این کتاب دارای آثار بهترین شش نفر از شعرای نامدار
ایران عصر حاضر است یعنی از آن آقایان سید
اشرف الدین نسیم رشتی، میرزا علی اکبر خان دهخدا،
عارف قزوینی، پورداؤد، ملک الشعراء بهار و رشید
یاسمی، که سروده‌های ایشان آئینهٔ خیالات گران بهای
ایشان است. این کتاب عمده اشعار آقای ملک الشعرا
بهار را از این دیگران بیشتر است، و بعضی از منظومه‌های
عالی ایشان در تاریخ کتاب اشعار فارسی جدید که در هند طبع

شده است، یافت نمی شود، و این نتیجهٔ عقیدت و ارادت
این جانب است که نسبت بایشان می دارم، و عقاید
خود را نسبت به ایشان در مقالهٔ دوّم خود در همین کتاب
اظهار نموده ام، و به همین مناسبت این کتاب را "گلهای بهار"
نام نهادم۔

علاوه بر بهترین اشعار فارسی جدید دو مقالات
مهمّه در اوّل کتاب افزوده ام، یکی راجع به "انقلاب
مشروطیت ایران" و دوّمی نسبت به "ادبیات
فارسی جدید"۔ زیرا که به خیال بنده هر دو مقالات
فوق الذکر در داشتن خصوصیات معنوی و محاسن
حقیقی شعر عصر جدید برای محصّلین خیلی سودمند
خواهد بود۔

در آخر بنده از وظایف مهمّ خود می دانم که از استادان
مکرّم و معظّم خود از صمیمیت قلب اظهار تشکّری نمایم که
تابش این ذرّهٔ بی مقدار از نور آفتاب عالمتاب
ایشان است۔

سهو از درست جمله سهو پیدا می شود که صیغهٔ واحد غائب استعمال کرده شود زیرا که فاعل درین جمله "بنده" است ـــ مناسب است که صیغهٔ واحد غائب "می داند" باشد ـــ

غلام محمد سرور
۱۰ر آوریل ۱۹۲۹

انقلاب مشروطیت ایران

قائدِ اعظم "انقلاب مشروطیت ایران" سید جمال الدین افغانی ابن سید صفدر بود که در ۱۸۳۸م در قریهٔ اسعدآباد از کتم عدم به عرصهٔ وجود آمد. تحصیلات علمی او مشتمل بود بر صرف و نحو عربی، علم لسان و تاریخ و منطق و فلسفه و ریاضیات و علم هیئت و طب و تشریح و سایر علوم متداولهٔ دور خود. در ۱۸۵۶م او وارد هند گردید و در سال دیگر به حج بیت الله مشرف گشته و روضهٔ اقدس و اطهر نبی کریم را زیارت نموده متاع بی‌بهای تسکین و طمانیت برای قلب خود حاصل نموده به افغانستان مراجعت نمود. محمد اعظم خان امیر افغانستان، سید موصوف را که جبینش به انوار ظاهری درخشان بود و قلبش به تنویرات باطنی منور، برای خود و مملکت خود سرمایهٔ فخر و مباهات دانسته عهدهٔ والای صدارت عظمی را با و تفویض نمود، ولی "دولت مستعجل" امیر محمد اعظم خان "خوش درخشیده" زود به انجام رسید و برادرش شیر علی خان بر او تفوق و برتری جسته بر تخت افغانستان جلوس کرد. سید موصوف در ۱۸۶۹م اجازهٔ حج بیت الله حاصل نموده بار دیگر رهسپار دیار حجاز گشته و براه هند به قاهره

وارد شد و از آنجا به استنبول رفت. تا چند سال پای تخت
عثمانی را به وجود مسعود خود مشرف ساخته، السنه خارجه اروپائی
را اکتساب نموده در سنه ۱۸۶۵م به قاهره مراجعت نمود. به علت
شهرت فوق العاده که در علوم ظاهری و باطنی می داشت یک
جمعیت بزرگ محصلین به غرض تحصیل علوم مفیده و به قصد کسب
فنون جدیده به زانوی ادب به خدمتش نشستند و به مقصود
خویش نایل گردیدند، به علت ازدحام کثیر محصلین و متبعین
اولیای امور دولت مصر را اشتباه و خطر بزرگ دست داد
و سید موصوف در سنه ۱۸۷۹م از قاهره خارج البلد شده به هند
آمد و تا دو سال در بلده معظم حیدرآباد اقامت داشت.

در سنه ۱۸۸۲م "نهضت مصر جدید" آغاز یافت و زیرا که سید
جمال الدین محرک حقیقی آن نهضت دانسته می شد پس
چندی در کلکته معطل مانده عازم اروپا گشت و به لندن رسیده
به پاریس رفت و روزنامه "العروة الوثقی" انتشار داد. در سنه ۱۸۸۵م
از پاریس به مسکو و پطرزبورغ رفت و از آنجا به المان مراجعت
نمود. ناصرالدین شاه قاجار بدوران سیاحت اروپا به شهر مونیخ
(در المان) با او ملاقات نمود و به قریحه فوق العاده آن نابغه عصر
خیلی متأثر گشته سید موصوف را به ایران آمدن دعوت نمود و او را
ترغیب نمود که عهده بلند پایه رئیس الوزرائی ایران را قبول کند.

چنانچه سید جمال الدّین به رای شاه ایران اتفاق نموده به
سمت رئیس الوزرائی پادشاه به ایران مراجعت نمود. چون به
ایران رسید، اوضاع پریشان مملکت را به نظر تعمّق دیده
به حیرت آمد و با یک عزم صمیم و ارادهٔ قوی اصلاح اوضاع
پریشان ایران را بر عهدهٔ خود گرفت و به تحریر و تقریر پادشاه
و دیگر اولیای امور مملکت را که وظایف مهم و گران خود را
فراموش نموده داد خوش گذرانی می دادند، ملامت نمود و به علت
همین کار در سنه ۱۸۹۰م از ایران خارج البلد شد و سال دیگر
به لندن رفت و از آنجا به استانبول مراجعت نموده همان جا
رحل اقامت افکند و آخرین ایّام زندگانی را در گوشهٔ
عافیت بسر برده در نهم مارس سنه ۱۸۹۷م داعی اجل را لبیک
گفته، این جهان فانی را وداع نموده، به دیار آخرت شتافت
و تمام عالم اسلامی را در سوگواری و ماتم خود محزون و مغموم
گذاشت - انّا لله و انّا الیه راجعون -

سید مرحوم بحیثیت ناطق عمومی بی نظیر و بی عدیل بود.
در اظهار احساسات قلبی خود بی خوف و بی باک، در آشکارا
ساختن نقایص مشهورهٔ دول اسلامی مشهور زمان و معروف
دوران بود، گویی پادشاهان را بر تخت خود می لرزانید،
چنانچه بتاریخ یکم مارس سنه ۱۸۹۲م در روزنامه "ضیاء الخافقین"

راجع به ایران نوشت: "وقتیکه شاه ناصرالدین خائن و گناهکار به تخت دولت ایران نشست، به غصب کردن حقوق ملت و به دست دادن استبداد و به کشتن روح آزادی آغاز کرد و شخص بی لیاقت و نادان (میرزا علی اصغر خان امین السلطان اتابک اعظم) را به حیثیت صدر اعظم خود انتخاب کرد و این شخص بی دین و مشیران او صاحب منصبان خارجی را در موکب شاهی و دستهٔ قزاق داخل می کنند. ای رهبران ملت! اگر شما این فرعون بدبخت را بر تخت دیوانگی خود بودن تحمل کردید و به معزول کردن او عجلت نه ورزیدید کار از دست رفته و لاعلاج شده است"

سید جمال الدین به کلمات تند و خیالات شورانگیز اتحاد اسلامی مقابلهٔ دست درازی ملل اروپا به ممالک اسلامی کرد و به قوت گویائی سحر آفرین خود نهضت "انقلاب مشروطیت ایران" را روح تازه بخشید و به عبارات پرتاثیر خود بر اذهان و قلوب اهالی ایران بر خلاف اقتدار و اعمال ناصرالدین شاه و اتابک اعظم موفقیت جست چنانچه به تفصیلات آینده ظاهر می گردد.

در حادثهٔ اولیه ۱۸۸۹م ناصرالدین شاه حقوق امتیازی تشکیل بانک دولت شاهنشاهی ایران و استخراج منابع

معدنی تمام ایران به بیرن ژولیس دی ریوتر عطا فرمود، بتاریخ دوم سپتامبر همین سال مطابق فرمان بریطانی بانک دولت ایران بنام "بانک شهنشاهی ایران" تاسیس یافت، بتاریخ هشتم مارس سنه ۱۸۹۰م شاه موصوف حقوق امتیازی توتون به موسیو گ. ف. تالبت به شرایط ذیل عطا نمود:-

اوّل اینکه پانزده هزار لیرهٔ انگلیسی و حصهٔ چهارم جمیع منافع به دولت ایران خواهد داد،

دوّم اینکه موسیو تالبت که پیش بینی منافع پانصد هزار لیرهٔ انگلیسی کرده بود، حقوق انحصاری توتون سائر مملکت ایران حاصل کرد۔

درین اثنا شهزاده ملکم خان، که سفارت دولت ایران به لندن به عهدهٔ او محوّل بود، اطلاعات تازه راجع به اوضاع پریشان مملکت ایران به جریدهٔ هفتگی خویش "قانون" انتشار داد که بطور اختصار ذیلاً مرقوم می شود:-

"وزرای ما همه مردمان جاهل هستند، حقوق دولتی به سفارت های خارجه بفروش رسیده است، لشکر ایران مورد استهزا و استخفاف عالم شده است، شهرها آبشی ها و راهها جاده های حیوانات شده است"

علما و اهل دیانت ایران فروختگی حقوق ملّی ایران بصورت

حقوق امتیازی توتون بدست اتباع خارجه بدوری تمام
فهمیدند و در نتیجه آن شورش ها در طهران و قزوین و تبریز آغاز
نمود و به علت همین شورش ها حقوق امتیازی فوق الذکر بتاریخ
پنجم ژانویه سنه ۱۸۹۲ م منسوخ شد. دولت ایران حقوق گمرکات
خلیج فارس را به "بانک شاهنشاهی ایران" گرو گذاشته
پانصد هزار لیره انگلیسی بمقدار شش در صد از آن قرض گرفته
بطور تلافی به "شرکت توتون" داد و شاه برای نفع شخصی
خود تمام رعایای بی کس و بی نوای ایران را به بیگران فرو
ختند. بالآخره بتاریخ یکم مه در سنه ۱۸۹۶ م میرزا رضا کرمانی
(مرید سید جمال الدین) ناصرالدین شاه را در شاه عبدالعظیم
بقتل رسانید. و پسرش مظفرالدین میرزا به تخت سلطنت نشست
مظفرالدین شاه از آغاز حکومت خود نظر به مناظر سیاحت
دلکش اروپائی داشت که پدرش سه بار در آن گردش
نموده و داد خوش گذرانی داده بود، و تمایل قلبی می داشت
که اسم خود را به اعزاز "گک" بریتانی، که پدرش می داشت
بیاراید، و چون در سنه ۱۸۹۹ م به مرض بد حال گشت، مشیران وی
او سفارش سیاحت اروپا نمودند و آمدن ... آتش
از قوه خیال به فعل مبدل گشت. زیرا که خزانه دولت تهی
بود، برای فراهم آوردن پول نقد که شاه برای سیاحت

سیاحت اروپا لازم می داشت کوششی بلیغ کرده شد و بتاریخ سی‌ام ژانویه سنه ۱۹۰۰م بیست و چهار صد هزار لیرهٔ انگلیسی بمقدار پنج درصد از دولت روس قرض گرفتند و حقوق گمرکات جملهٔ ایران را باستثنای از آن خلیج فارس که قبل از آن به "بانک شاهنشاهی ایران" گرو گذاشته شده بود) به دولت روس گرو گذاشتند. در نتیجهٔ فراهم آوردن این مبلغ باقیات خطیر قرض دولت بریطانی که پانصد هزار لیره بمقدار شش درصد بود ادا کرده شد تا دولت روس تنها قرض خواه دولت ایران باشد. چنانچه بعد از این جمیع گمرک خانه های ایران بحیطهٔ نظارت بلژیکیان (که نوکران روس گفته می شدند) آمد. بعد از ادای پیشکی قسط اول شاه به اروپا رفت و تابستان سال آخر الذکر در روسیه و فرانسه گذاشت و پول دولت را که از خون رعایای مفلس و نادار گرفته شده بود، برباد داده به ایران مراجعت نمود.

دو سال نگذشت که شاه که هوای اروپا در سر می داشت و عشق اروپا در دل، باز برای سیاحت اروپا مضطرب گشت و برای قرض دویست هزار لیرهٔ دیگر بدولت روس مذاکره نموده روانه شد. و بتاریخ سیزدهم اگست سنه ۱۹۰۲م به انگلستان رسید و درین اثنا انگلستان که از جنگ آفریقای جنوبی فراغت

یافته بود و می خواست که اقتدار رفته در ایران را باز یابد
شاه ایران را به اعزاز و اکرام تمام پذیرائی نمود.

ولی بطرف دیگر در ایران اضطراب و بی قراری رعیت از دیاد گرفت و بعلت اسرافات کثیر شاه و عشق او به سیاحت های اروپا تهیجانی بزرگی در مردم روی نمود، علاوه برین صورت شرح های جدید باشریکیان و تکبر و تجبر صاحب منصبان ایشان و استخراج منابع معدنی ایران بدست اصحاب خارجه که حقوق امتیازی آن یافته بودند، غضب رعیت را بر علیه شاه بر افروخته نمود و بعد برسر ۱۹۰۵ م علمای طهران بطور اظهار رنجش به بست نشستند و اولیای امور دولت دانستند که تاثیر علما در اذهان و قلوب عامة الناس چه مرتبه ای دارد واگر این آتش شعله ور شد در بلاد دیگر سرایت کرد اطفای آن بدست ایشان ممکن نخواهد شد. پس بعد از شش هفته وعده تاسیس مجلس ملی به علما دادند و علما به سخن ایشان اعتبار نموده بست را ترک گفتند؛ ولی این وعده به حیز وجود نیامد و شدت عمل دولت نسبت به رعیت مظلوم افزود، و در نتیجه آن در ماه اوت سنه ۱۹۰۶ م باز مردمان طهران به سفارت خانه برطانی به بست نشستند و هیجان مردم افزایش گرفت، پس شاه را که در دم مرگ بود به اصرار متوسلین جنبش به اجتماع

در نتیجه این استبدادیت و آزادی کشی باز شورش ها آغاز
شد و شهر تبریز به رهبری ستارخان و باقرخان در ماه دسامبر
همان سال از دولت مرکزی طغیان کرد و دولت روس
این موقع را مغتنم شمرده یک لشکر گران در ایران فرستاد
که بتاریخ بیست و پنجم آوریل سنه ۱۹۰۹م تبریز را تحت تصرف
خود آورد ، اندرین صورت بی امنی و بی تحفظی در تمام مملکت
ایران شورش و طغیان بر خلاف دولت قاجار افزود ، اصفهان
به رهبری ضرغام السلطنه و صمصام السلطنه شورش
آغاز نمود ، شهرهای دیگر مثل مشهد و شیراز و همدان نیز
هم پیروی آن ها کردند ، لشکر زبردست ملی زیر فرمان
صمصام السلطنه و سردار اسعد از اصفهان بطرف پای
تخت روانه شد ، لشکر دیگر زیر فرمان محمد ولی خان
سپهدار اعظم از رشت بیرون آمد ، و این هر دو لشکرهای
ملی بتاریخ سیزدهم ژوئیه همین سال طهران را گرفتند ،
محمد علی شاه بتاریخ شانزدهم ژوئیه از تخت ایران دست
بردار شد و پسرش سلطان احمد میرزا بتاریخ هفدهم ژوئیه
بر تخت سلطنت متمکن گشت ، اشخاص معین ممتاز را بردار آویختند
و بتاریخ پانزدهم نوامبر مجلس شورای ملی از نو ترتیب یافت ،
شاه معزول بتاریخ نهم سپتامبر از طهران رفت ، مجموع

قرضی او که از دولت روس و دیگران گرفته بود چهار صد هزار لیرهٔ انگلیسی بود، وظیفهٔ او پانزده هزار لیرهٔ انگلیسی مقرر شد و شهر اودیسه در روسیه مقام قیام او و دولت روس ضامن پاسبانی حبس او شد۔

دولت روس از آغاز "انقلاب مشروطیت ایران" خصومت با آن می داشت و شورش رحیم خان مفسد و راهزن معروف بطرف شمال غربی ایران صریحاً به حمایت دولت مذکور بوده رحیم خان به اردبیل تاخت آورد و دولت روس ظاهراً برای رفع شورش او لشکر خود فرستاد و بدین بهانه بماه نوامبر همین سال قزوین را گرفت و به سال دیگر باز به تبریز آمد۔

بماه نوامبر ۱۹۱۰ء شاه معزول از اودیسه بسیاحت اروپا رفت و بماه ذوالحجه سال دیگر از اروپا برگشته با تبدیل لباس و ریش مصنوعی و با مقدار خاص سامان حرب به عنوان بطری های آب معدنی از روسیه گذشته به حدود ایران داخل شد و بقصد گرفتن پای تخت لشکری فراهم آورده بطرف طهران هجوم آورد۔

درین ایام شورش و فساد و حمله و غلبه روسیان اوضاع تمام ادارات مملکت بالعموم و ادارهٔ مالیات بالخصوص خیلی اثر پذیر گشت، پس دولت ایران به دولت امریکا خواهش بود

که متخصصین مالیات به ایران فرستند تا ادارهٔ مالیات ایران
را بعهدهٔ کامل نموده نفاذ اصلاحات مفیده کنند و خزانهٔ تهی
دولت را آباد کنند. دولت آمریکا خواهش دولت ایران
را قبول نموده موسیو مستر شوستر و دیگر متخصصین را به ایران
فرستاد و ایشان به طهران رسیده ادارهٔ تنظیمیهٔ مسلح خزانه
برای وصول مالیات تشکیل دادند، ولی تعیین صاحب
منصبان مالی آمریکائی دولت روس را ناگوار آمد زیرا که
آن به عوض کمکی که به شاه معزول کرده وعدهٔ حصول ولایت
آذربایجان و سواحل ایرانی بحر خزر یافته بود. بماه سپتامبر
همین سال لشکر شاه معزول در فیروزکوه و سوادکوه از لشکر
ملی شکست یافت و سردار لشکرش ارشد الدوله گرفتار
شده به گلوله گذشت.

چون آرزوهای دولت روس نسبت به حصول مقاصد
خود در ایران برنیامد التیماتم برای تقاضای اخراج موسیو
شوستر و رفقای کار او از ایران به دولت ایران نمود زیرا که
دولت ایران قوت مقابلهٔ دولت روس نمی داشت مجبوراً
التیماتم مذکور را بماه دسامبر قبول کرد، ولی لشکر روسی که
بر تبریز قابض بود، شهر را به توپ بسته و تشکیل قوانین
حکمرانی ظالم و ستم نموده اعیان و اشراف شهر را که دارای

روحِ آزادی خواهی بودند، بردار آویختند، و همین طور نه فقط در سابقهٔ ولایتِ آذربایجان رفتارِ شدیدِ ظلم و ستم را روا داشتند، بلکه اطرافِ مشرق بتاریخ بیست و نهم ماهِ مارس سنه ۱۹۱۲ م مشهدِ مقدس را توپ بستند. از این قبیل مظالم های روس تا آغازِ جنگِ بین الملل بماهِ اوت سنه ۱۹۱۴ م جاری بود و دولتِ بی چارهٔ ایران، که به هیچ نوع تابِ مقاومتِ آن نمی داشت، هدفِ ستمگاری و نشانهٔ بی رحمی بود.

اسبابِ بازگشتِ قطعیِ لشکرِ روس از ایران از سنه ۱۹۱۷ م تا سنه ۱۹۱۹ م بطورِ ذیل است:-

اوّل، افتادنِ شهرِ وارسا (پایِ تختِ پولند) بدستِ عدای روس و شکستِ لشکرِ روس بدستِ هندن بورگ (رئیسِ کلِّ قوایِ آلمان)؛

دوّم، فروریختگیِ طرزِ حکومتِ تزاریِ روس و ظهورِ بالشویکان در سنه ۱۹۲۰ م.

در ایامِ جنگِ بین الملل لشکرِ هندیِ انگلیس در نقاطِ شرقی و جنوبیِ ایران (یعنی در ولایاتِ خراسان و فارس) بود، ولی این هم در سنه ۱۹۲۲ م به هند مراجعت نمود، به علتِ در ریختگیِ روسِ امپراطوری و بحرانِ اقتصادیِ انگلستان بعد از جنگِ بین الملل و بیداریِ عقایدِ عمومیِ سائرِ عالم "رضاخان" سرزمینِ ایران را

از گرداب مهلک و جانفرسای زبونی و پستی بیرون آورد.
"رضاخان" موصوف در ۱۸۷۸م در سواد کوه تولد یافت،
پدرش صاحب منصب لشکر بود. بعد از دخول به خدمت نظامی
"رضاخان" بسبب ذهانت فطری و شجاعت طبعی و دلیری ذاتی
و همت شخصی و عظمت حقیقی در مقام و منصب خود ترقی جسته
سرداری دستهٔ قزاق یافت، در ۱۹۲۱م با چهار هزار سوار مسلح
پای تخت ایران گرفت و منصب "سردار کل" و "وزیر جنگ"
یافت. بعد از دو سال عهدهٔ رئیس الوزرائی با و محول شد. او به
هیئت مامورین مالی آمریکائی در نفاذ اصلاحات مالی کمکی
زیاده نمود، بماه آکتوبر ۱۹۲۴م، که احمد شاه قاجار در اروپا بود،
مجلس شورای ملی او را "نائب السلطنت" مقرر نمود. به تاریخ
سیزدهم دیسامبر ۱۹۲۵م او پادشاهی مستقل دولت علیه ایران
یافت، و شهریاری و تاجداری ایران از خانوادهٔ قاجار به خانوادهٔ
پهلوی منتقل گشت و "انقلاب مشروطیت ایران" باین طور
اختتام یافت.

ادبیاتِ فارسیِ جدید

ادبیاتِ فارسیِ قدیم از نصفِ قرنِ نوزدهم مسیحی باین طرف صورتی نو پذیرفت و به مدارج و مراتبِ بلند رسیده به لباسِ نو جلوه‌گر شد. سببِ این همه تغییرِ عظیم اثراتِ تجدد در مطبعِ ایران بود. علاوه بر آثارِ حقیقیِ فارسی، کتبِ متعددِ نصاب، که نتیجهٔ [illegible] دماغِ اروپائی بود که دارالفنونِ طهران و در دانشکده‌های نظامی و سیاسیِ طهران سمتِ استادی را می‌داشتند و یا در تحتِ نظارتِ ایشان مرتب شده و تراجمِ کتبِ عمومیِ اروپائی و فرانسه بخصوص، که نتیجهٔ دلبستگیِ ایرانیان در اروپا و اکثر تحصیلکردهٔ اروپا بود. انقلابِ مشروطیتِ ایران، که ما تفصیلاتِ آن را در مقالهٔ اول نوشته‌ایم، با توسعهٔ فوق‌العادهٔ جریده‌نگاری، که حاصلِ آن بود و آسودگی‌های فراوان در فنِ طباعت، تغییرِ مذکوره ادبیاتِ فارسی را یک حرکتِ تازه داد. اصنافِ مختلفه که در این ادبیاتِ فارسیِ جدید با گلهای رنگارنگ پر کرد، حسبِ ذیل است:

(۱) درام و بازی (۲) افسانه و رومان (۳) تاریخ و جغرافیه (۴) مطبع و (۵) شعر.

(۱) درام و بازی | درام و بازیِ حقیقیِ ایران فقط متعلق

به عوادارِی مادهٔ محترم است۔ قبل از سنہ ۱۸۷۴م چند بازی
های فرانسه بزبانِ فارسی منتقل گشته ولی هیچ شهرتی پیدا نکرد
در سنہ ۱۸۷۴م میرزا جعفر قراجه داغی بازی های ذیل را با دیباچه
راجع به ارزشِ تعلیمی نمایش، در یک جلد در طهران شایع نمود۔
(۱) ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر (۲) حکیم نباتات (۳) خرس
قولدور باسان (۴) وزیر لنکران (۵) مردِ خسیس
(۶) وکلای مرافعه و (۷) حکایت یوسف شاه سراج
این بازی ها را میرزا فتح علی دربندی در زبانِ ترکیِ آذری
تصنیف کرده و در سنہ ۱۸۶۱م در تفلیس انتشار داده بود۔ همهٔ این
بازی ها طربیه بود و مرتبهٔ آنها هم چندان بلند نیست۔ علتِ شهرتِ
آنها فقط همین است که قبل از انتشارِ آنها بازی هایِ معروفِ
ایرانی فقط بازی هایِ الٰهیه محترم بود۔

بازی های حقیقی فارسی از سنہ ۱۹۰۸م باین طرف انتشار یافتن
آغاز کرد۔ میرزا ملکم خان در روزنامهٔ "اتحاد" تبریز سه قطعه بازی
هایِ هجائی منتشر ساخت که بعدها با اسم "تیاتر" معروف شد۔
در همان سال در طهران روزنامهٔ موسوم به "تیاتر" هفته دو بار
منتشر می شد۔ این روزنامه بازی های هجائی متعدده بنسبت حکومتِ
مستبدانهٔ ایران انتشار داد که مقصود از آنها اصلاحِ حالاتِ
پریشانِ ایران بود، ولی هیچ یک از بازی هایِ مذکوره نمایش

شد یافت. مهم ترین موانع که درین راه بود، عدم وجود بازی های خوب و بازی گران آزموده و قلت سرمایه بود. بعد ازان شرکت های متعدده موسوم به "تیاتر ملی" "کمدی ایران" "جامعهٔ باربد" "شرکت کمدی اخوان" و "جمعیت نکیسا" وغیره تشکیل یافت و بازی های خوب متعدده را نمایش داد. چنانچه دلبستگی عوام بدین فن جدید به ظهور آمده بدرجه رسید که بازی "پری چهر و پری زاد" تصنیف آقا رضا شهرزاد بمدت قلیل چهل مرتبه نمایش یافت، بعضی از معروف ترین بازی های عصر حاضر حسب ذیل است :- "جعفرخان از فرنگ آمده" از حسن مقدم، "جیجاک علی شاه" و "شاه ایران و بانوی ارمن" از میرزا ذبیح الله بهروز "رستخیز" و "سیه گدا" از میرزاده عشقی و "مادر وطن" از ارباب افلاطون شاهرخ وغیره۔

(۳) افسانه و رومان

حکایات مثل حکایات "الف لیله" در ادبیات فارسی قدیم هم یافته می شود ولی قبل از ۱۹۱۶م علاوه از ترجمه فارسی "حکایات شرلاک هولمز" که در ۱۹۰۶م در طهران طبع شده بود، هیچ رومانی حقیقی در ایران یافت نمی شد. اولین رومانی که به سبک اروپائی نوشته شد "عشق و سلطنت" تصنیف شیخ موسی همدانی است که در ۱۹۱۶م به اختتام رسید و در ۱۹۱۹م در همدان چاپ شد۔

این رومانی تاریخی است. رومانِ دیگرِ همین نوع "دام گستران یا
انتقام خواهانِ مزدک" تصنیفِ صنعتی زاده کرمانی است که در سنه ۱۹۲۰م
در بمبئی چاپ شده۔

"سیاحت نامهٔ ابراهیم بیگ" مصنفهٔ حاجی زین العابدین مراغی
که جلدِ اوّلِ آن بدونِ سنِ طباعت در قاهره طبع شده جلدِ دوم
آن در سنه ۱۹۰۵م در کلکته و جلدِ سوم آن در سنه ۱۹۰۹م در استنبول
طبع شده، در صنفِ رومان شمرده می شود. این کتاب مشتمل است
بر وقائعِ تخیلی" در بدبختیهائی که ایران و رسوم و عاداتِ زشتِ
منفی که اهالیِ ایران، سبکِ تحریرش خیلی ساده و مقاصدِ آن
تحریکِ عدمِ اطمینان و رضایتِ اهالیِ ایران به خلافِ حکومتِ
وقت و به ظهور آوردنِ اصلاحاتی بود که ایرانیان را از گوشهٔ
عسرت و جهالت کشیده به صفِ اقوام و مللِ متمدنهٔ عالم بیاورد۔
ترجمهٔ فارسیِ "سرگذشتِ حاجی بابا اصفهانی مصنفهٔ موریه" از حاجی
شیخ احمد روحی کرمانی که در سنه ۱۹۰۵م در کلکته چاپ شد، و کتابِ
"یکی بود و یکی نبود" تصنیفِ سید محمد علی خان جمال زاده که در سنه ۱۹۲۲م
در برلن طبع شد، هم رومان نیست چنانکه ادعا می کنند، بلکه آنها
تصنیفاتِ تخیلی نسبت به دولتِ ایران است و مقاصدِ این
با هم همانست که نسبت به "سیاحت نامهٔ ابراهیم بیگ" ذکر نموده
شده است۔ بعد از آن رومان های متعددهٔ اروپائی بفارسی

ترجمه کرده شد و در خود زبان فارسی هم رمانهای خوب تصنیف
شد. معروف‌ترین مترجمین رمانها طاهر میرزا، یوسف اعتصامی،
حسین ناصر و غیره و مشهورترین مصنفین آنها میر محمد حجازی، مشفق
کاظمی، رحیم زاده صفوی، محمد مسعود، محمد علی خان جمال زاده و غیره
هستند و آثار و افکار ایشان مطبوع طبایع عوام است.

(۳۴) تاریخ و جغرافیه

در صنعت تاریخ عده کثیر کتب اروپایی
به همت آقایان رشید یاسمی، نصرالله
فلسفی و دیگران ترجمه به زبان فارسی پوشیده و شده زیاد کتب
معتبر در خود زبان فارسی نوشته شد که مصنفین آنها آقایان
حسن پیرنیا، عباس اقبال آشتیانی و عبدالله میر طباطبایی
و غیره هستند و هم چند کتب تاریخ قدیم فارسی و کاوش آقای
ملک الشعرا بهار و دیگران تصحیح شده انتشار یافته است. "تاریخ
مفصل ایران" مصنف مسعود کیهان در سه جلد هم تصنیف خیلی
گران بها است.

علاوه برین کتب قدیم دیگر شعر با نهایت دقت نظر تصحیح
شده به حلیه طبع آراسته شد و کتب خیلی مفید دیگر هم تصنیف
شد که از آن جمله کتابهای "امثال و حکم" میرزا علی اکبرخان دهخدا
در چهار جلد و "سبک شناسی" آقای ملک الشعرا بهار در سه
جلد مهم ترین کتب عصر حاضر است. بخصوص تصنیف آقای

بهار یکی از تصانیف گران بهای زبان فارسی است و در موضوع
خود تصنیف واحد است۔

(۴) **مطبع** فن طباعت را عباس میرزا ولی عهد فتح علی شاه قاچار در ۱۸۱۶ء در ایران معمول کرد و روزنامه ها در عهد حکومت ناصر الدین شاه قاچار که در ۱۸۴۸ء بر تخت ایران نشسته، انتشار یافتن آغاز نمود ولی روزنامه های اولین که از طرف حکومت انتشار می یافت خیلی بی مزه و بی رنگ بود اولین روزنامهٔ فارسی، که معتبر او به مطالعه بود "اختر" هفتگی است که در استنبول طبع می شد۔ روزنامهٔ مذکور در ۱۸۷۵ء تاسیس شد و تا بیست سال دوام یافت۔ "قانون" میرزا ملکم خان در ۱۸۹۰ء در لندن شایع گشت ولی چندی بعد بسبب حمله های شدید بر شاه ایران و دربار او دخول آن در ایران قدغن شد۔ بسبب سختگیری بی نظیر و تحریک ناشی میرزای معروف "قانون" بهترین روزنامهٔ فارسی محسوب می گشت و بالخصوص اثرات عمده بر اذهان و قلوب اهالی ایران در بیداری آنان از خواب غفلت دارای اهمیت خصوصی تاریخی است۔ "حبل المتین" کلکته در ۱۸۹۴ء بوجود آمد۔ "حکمت" و "ثریا" و "پرورش" در ۱۸۹۲ء و ۱۸۹۸ء و ۱۹۰۰ء علی الترتیب در قاهره منتشر گشت۔ اینها همه روزنامه های مهم در بیرون ایران انتشار

می یافت و در خود ایران در سنه ۱۹۰۶م که «انقلاب مشروطیت ایران» به اوج خود بود و اختلاف میان شاه و مجلس شورای ملی به نهایت رسیده بود، روزنامه های مستقل و با اثر بوجود آمد. ظهور آنها روز افزون است. از نقطهٔ نظر ادبیات دلکش ترین روزنامه ها «صور اسرافیل» «مساوات» «بهار» «طوفان»، «ایران» و «شفق سرخ» است.

روزنامه ها مهم ترین نمایندگان انقلاب مشروطیت ایران بود که شکایات عمومی و عدم رضایت و تنفر مردمان را به اصول حکومت آشکارا می ساختند، در این خصوص «قانون» میرزا ملکم خان مقام اولیت را می دارد. بعد از آن روزنامه های که بر قلوب اهالی ایران اثرات عمیقی گذاشتند «ثریا» و «پرورش» میرزا علی محمد خان شیبانی کاشانی است که از سنه ۱۸۹۸م تا سنه ۱۹۰۱م محرک انقلاب دماغی جوانان ایران شد. بعد از آن «حبل المتین» و «حکمت» به مقدار زیاده اثر انداز گشتند. «مجلس» و «صور اسرافیل» و «ایران نو» هم در توسعه دادن افکار مردمان مساعی جمیله بجای آورد. «شرافت» و «الجمال» و «چنته پا برهنه» در بیداری عامة الناس و «صحبت» در مذمت رسوم مستبدانه کار های نمایان سرانجام داد.

گذشته از روزنامه ها مجلات متعدده هم بظهور آمد که

از نشریه‌های ادبیات مهم‌ترین آنها "بهار" یوسف اعتصامی،
"دانشکده" ملک‌الشعرا بهار، "ارمغان" وحید دستگردی
"آینده" دکتر افشار، "شرق" سعید نفیسی و "مهر" مجید موقر است
ولی "کاوه" حسن تقی‌زاده و "ایرانشهر" حسین کاظم‌زاده،
که در برلین منتشر می‌شد از لحاظ نظر ادبیات و تحقیقات و تدقیقات
در مسائل علمی دارای مقام بسیار بلند است.

(۵) شعر | در نظم و شعر تاریخچهٔ ایران جدید از ایران قدیم
کمتر نیست. مثلاً این که شعر جدید نتیجه مطلع ایران جدید است
موضوع خصوصی آن بمقابلهٔ شعر فارسی قدیم، که در آن خیالات
خیلی کم است، سیاست حاضره و وطن‌پرستی است. شعر جدید
آئینهٔ خیالات و احساسات عصر جدید است و اگر این را تاریخ
منظوم انقلاب مشروطیت ایران بگوییم، خیلی مناسب است.
شعر وطن‌پرستانه، چنانکه در این روزها دانسته می‌شود
در ایران قدیم یافته نمی‌شود. البته فردوسی طوسی در شاهنامهٔ
خود احساسات افتخار ملت و نسل خود و عشق کارنامه‌های
بهادرانه و موفقیت‌های عالی ظاهر می‌کند. ولی شعر این قبیل
همواره فاتحانه و غایبانه است و شعر نازک و لطیف وطن
پرستانهٔ ملت محکوم و بیچاره، که زندگانی روحانی خود را
زیر شکنجه‌های حمله‌آوران بیگانه به اشکال است تمام قایم می‌دارد

ونگهداری احساساتِ ملّیت خود را به یادگارهای ماضی، قبل و امیدهای مستقبل درخشنده ترمی کند، در زبان فارسی تا قرن حاضر یافته نمی شود.

بعضی از اشخاصِ خارجه گفته اند که در عصرِ حاضر هیچ شعرِ قابلِ مطالعه نیست. این قبیل ملاحظاتِ آنان قطعاً مبنی بر بی خبریِ آنان از حقایق بوده است و ایشان هیچ وقت زحمتِ جستجو و مطالعه شعرِ فارسیِ جدید نکرده اند. مقدارِ کثیرِ شعرِ ایرانِ جدید است که اگر مطالعه آن به دقت نظر کرده شود، محاسنِ حقیقیِ آن آشکار می شود. بعضی از شعرای عصرِ حاضر دارای مرتبه بلند هستند، بخصوص آقای ملک الشعرا بهار که او درحقیقت "پادشاهِ شاعران" است. شعرِ او "بهارِ گلستانِ شاعری" است، صاحبِ چنان مرتبه بلند است که اگر او را در صفِ بهترین شعرای فارسی شمار کنیم، هیچ مبالغه نخواهد بود. اشعارِ او چه بلحاظِ خوبیِ زبان و حسنِ بیان و چه بلحاظِ بلندیِ خیال و پاکیزگیِ تصور بدونِ هیچ مبالغه برابرِ آن اشعارِ بهترین است که تا حال در زبانِ فارسی گفته شده است. خصوصیاتِ مهمِ شعرِ فارسیِ جدید که بر خصوصیاتِ معنوی و صوری منقسم می شود حسبِ ذیل است:-

(ا) خصوصیاتِ معنوی

(۱) شعرِ جدید دارایِ موضوعاتِ خصوصی است متعلق

است به وقایع مهم "انقلاب مشروطیت ایران" و اشخاصی که در آن شرکت جسته اند، بطور مثال :-

(۱) اشعار ذیل میرزا علی اکبر خان دهخدا که بر مرگ اسفناک میرزا جهانگیر خان مدیر و سردبیر روزنامه "صور اسرافیل" که بتاریخ ۲۴ر ژوئن ۱۹۰۸م واقع شد، گفته شده است :-

ای مرغ سحر چو این شب تار — بگذاشت ز سر سیاه کاری
وز نفحهٔ روح بخش اسحار — رفت از سر خفتگان خماری
بگشوده گره ز زلف زرتار — محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان بکمال شد نمودار — و اهریمن زشتخو حصاری

یاد آر ز شمع مرده یاد آر

(۲) اشعار ذیل پور داود که نسبت به مبارزان مجلس به حکم محمد علی شاه بروز ۲۸ر ژوئن ۱۹۰۸م گفته شده :-

شام غم یار نمودار شد افسوس افسوس — دلم از ظلمت آن تار شد افسوس افسوس
بزم شوری که درو بود نهایت ملت — تیر غم تیر مسمار شد افسوس افسوس
آه و آه از جسد پاک شهیدان شهید — وطن امروز چو گلزار شد افسوس افسوس
روش در وقت سحر با نفس عیسی گذشت — ناکسان جهانگیر گرفتار شد افسوس افسوس

(۳) اشعار ذیل عارف قزوینی بر موقع خلع محمد علی شاه از تخت ایران بروز ۱۶ر ژوئیه ۱۹۰۹م و افتتاح مجلس شورای ملی بار دیگر بروز ۱۵ر نوامبر ۱۹۰۹م گفته شده :-

پیام دوشم از پیر می‌فروش آمد | بنوش باده که یک خلق بهوش آمد
هزار پرده ز ایران درید استبداد | هزار شکر که مشروطه پرده پوش آمد
ز خاک پاک شهیدان راه آزادی | ببین که خون سیاوش چسان بجوش آمد
برای فتح جوانان جنگجو جامی | زدیم و زمی کده فریاد نوش نوش آمد

(۴) اشعار ذیل پور داود در جلوس احمد شاه قاجار که بروز ۱۸ ژوئیه سنه ۱۹۰۹ع واقع شده، گفته شده:-

خاک بسر کن ز بهر تاج گذاری | باید امروز شور و شیون و زاری
دولت ساسان گذشت و چرخ نهد تاج | بر سر هر تیره کمان و ترک و تتاری
تاج همانست لیک مرد همان نیست | آنکه تواند نمود افسرداری
داغ این شاه دار پوش نگردد | تاج کیانی ور است زشت تتاری

(۵) اشعار ذیل رشید یاسمی که نسبت به ایرانیانی است که در ایام انقلاب مشروطیت ایران ترک وطن گفته در ممالک اروپا مقیم گشته‌اند:-

ای رفته زندگی بسفر باز پس آئی | آراسته‌ام خانه مگر باز پس آئی
پیراسته‌ام رهگذر دیده و دل را | باشد که ازین راه گذر باز پس آئی
آباد شد آن خانه ویران که تو دیدی | وقت است سوی خانه اگر باز پس آئی
هرچند بس آزرده برفتی ولی آخر | با ناله شبها و آه سحر باز پس آئی

این قبیل امثال در شمار نمی آید ولی بنا بر اجمال به همین چند امثال اکتفا نمودیم

(ب) شعرِ جدید داری خیالاتِ وطن پرستانه است که جوانانِ ایران را به تعلیماتِ شجاعانه و ایثار و فداکاری تشویق می نماید بطورِ مثال :-

(۱) اشعارِ ذیلِ پورِ داود :-

جامِ می و دلدار گذارید گذار رسید بپوشید سلیح که تیر بهار بیار رسید
نیابد سخنِ صلح و سلامت کس امروز از توپ سخن گوش بدارید بدار باید

(۲) اشعارِ ذیلِ ملک الشعرا بهار :-

می خور دل نه که فتادی ترک بیاد جنگها جامهٔ جنگ فرو پوش که شد نوبتِ جنگها
باده را رد به دهید بنهید باده ز دست چنگ را نوبت بگذشت بنهید چنگ ز چنگها

(ج) شعرِ جدید هجائی است بطورِ مثال اشعارِ ذیلِ اشرف رشتی که در آن مقابلهٔ حالاتِ خود به اقوامِ فرنگی به طرزِ بس دل نشین نموده است :-

ای فرنگی ما مسلمانیم جنت مالِ ماست در قناعت حور و غلمان ناز و نعمت مالِ ماست
ای فرنگی اتفاق و علم و صنعت مالِ تو
عدل و قانون و مساوات و عدالت مالِ تو
شغلِ عالمگیری و جنگ و جلادت مالِ تو
حرص و بخل و کینه و بغض و حسد آنها مالِ ماست خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مالِ ماست

در این زمینه لازم است بگوییم که در فارسیِ قدیم غزل بالعموم دارای خیالاتِ عاشقانه بوده است ولی در عصرِ حاضر خیالاتِ سیاسی

و وطن پرستانه هم در غزل بیان کرده می شود. عارف قزوینی که یکی از بهترین شعرای عصر حاضر است تمام خیالات خود را توسط غزل بیان کرده است بطور مثال اشعار ذیل از یک غزل او:-

اندر وطن کسی که ندارد وطن منم — آن کس که هیچ کس نشود شامل من منم
از بهر لحد کسی که بدزدد کفن منم — از بهر آن وطن که نشد آن من منم
آن کشور خراب که گردد بهیچ در عذاب — و آن مملکت که جان شود اندر محن منم
آن کس که در شمار درین دور روزگار — با نقشه‌هایش بهر دوستی با فتن منم

(۳) خصوصیات صوری

تمام اصناف شعر فارسی قدیم یعنی قصیده، غزل، مثنوی، رباعی، مسمط، ترجیع و مستزاد وغیره در شعر فارسی جدید مستعمل است ولی در صورت بعضی از اصناف مذکوره تغیرات واقع شده است و بعضی از اصناف قدیم که از استعمال افتاده بودند از سر نو رواج یافته و قبولیت پذیرفته است.

صنف خصوصی که در صورت آن تغیرات واقع شده است "مسمط" است و "مسمط" در اصطلاح شعر جمع آوردن چند مصرع را است که در وزن و قافیه با مصرع اول شعری متفق باشد. امثال مخمس و مسدس (که از اقسام مسمط است) و از آنها تغیرات صوری در فارسی قدیم و جدید ظاهر می شود حسب ذیل است:-

(۱) مخمس به طرز قدیم - قاآنی شیرازی:-

نه دلبری که بر رخش بیاد او نظر کنم — نه محرمی که پیش او حدیث عشق سر کنم
نه همدمی که یکدمش ز حالِ خود خبر کنم — نه بادهٔ صبحگهی کزو دماغ تر کنم
نه طبع را فراغتی که تن دهم به کارها

(در اشعارِ فوق قوافیِ چهار مصرعِ اول یکیست و قافیهٔ مصرعِ پنجم جداگانه است)

(۱) مخمس به طرزِ جدید — اشرف رشتی

اهلِ ایران همه از بی ادبی خوار شدند — به بلای بد امروزه گرفتار شدند
تیشه بر ریشه زده همدمِ اغیار شدند — باز هم باعثِ آبادیِ ایران ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

(در اشعارِ فوق قوافیِ سه مصرعِ اول یکیست و قوافیِ دو مصرعِ آخر جداگانه است)

(۲) مسدس به طرزِ قدیم

بیرون ز وصالِ تو دلم را طلبی نیست — جز یادِ تو در خاطرِ غمگین طربی نیست
در کشورِ خوبی چو تو یاقوت لبی نیست — تاریک تر از روزِ فراقِ تو شبی نیست
فریادِ منِ سوخته دل بی سببی نیست
رود از سرِ آتش ره دود خون ز جراحت

(در اشعارِ فوق قوافیِ پنج مصرعِ اول یکیست و قافیهٔ مصرعِ ششم جداگانه است)

مسدس به طرزِ جدید — اشرف رشتی :-

هست ملت تشنهٔ سال خلق با ایمان زند — هم با آسمان عدل بسته ریسمان زند
اندرین بهارستان کعبهٔ امان دارند — باز هرچه می بینم خلق الامان دارند

کار ملت مظلوم غیر آه و زاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

(در اشعار فوق قوافی چهار مصرع های اول یکیست و قوافی دو مصرع های آخر جداگانه است)

در صورت مستزاد هم تغیر واقع شده است. مستزاد در اصطلاح شعر آنست که وقتیکه شاعر در آخر یک مصرع الفاظی چندی افزاید که بدان مصرع تعلق معنوی می دارد، ولی بلحاظ معنی مصرع مذکور بدون آن الفاظ مکمل می باشد، بطور مثال :-

مستزاد فارسی قدیم به طرز قدیم :-

با بازیچی مرغکی دل با خته — از روی نیاز
گفتا ازچه سبب من چنین تاختهٔ — با چنگل باز
گفتا تنها ز روی حقیقت گویم — نه راه مجاز
زانست که من بازم و تو فاختهٔ — رو چاره بساز

مستزاد فارسی جدید به طرز قدیم - ملک الشعرا بهار :-

با شه ایران ز آزادی سخن گفتن خطا ست - کار ایران با خدا ست
مذهب شاهنشه ایران ز مذهب ها جدا ست - کار ایران با خدا ست

مستزاد فارسی جدید به طرز جدید - اشرف رشتی

ای شهنشاه جوان شیران جنگ آور نگر — در نگر - عالمی دیگر نگر
ملتی را راحت از مشروطه سرتاسر نگر — در نگر - عالمی دیگر نگر

در صورت رباعی هم تغییر واقع شده است. محمد هاشم میرزا افسر رئیس انجمن ادبی ایران یک مصرع در آخر رباعی افزوده آن را "خماسی" و دو مصرع در آخر آن افزوده آن را "سداسی" نام نهاد. ما یک "خماسی" افسر بطور نمونه ذیلاً درج می کنیم:-

بهر تو لباس وطنی ای دوست نکوست — آن جامه که ز عدوست شایسته او نیست
انصاف بده که فرق دارد یا نه — این بافته خود است آن بیگانه
آن رشته دشمن است و این رشته دوست

تصنیفات و سرود. در فارسی قدیم هم وجود می دارد ولی بدبختانه این صنف شعر مثل اصناف دیگر شعر گرد آورده نه شده است به این سبب قبل از "انقلاب مشروطیت ایران" فقط چند تصنیف را یافته می شد. انقلاب مذکور این صنف شعر را حیات نو بخشید و آن را قوت نو عطا نمود. عارف قزوینی اولین شاعر عصر جدید است که عده کثیر تصنیفها گفت که به قلوب اهالی ایران اثرات فوق العاده می دارد. وی چنانکه او در غزلیات خود خیالات سیاسی و وطن پرستانه بیان می کند همین طور در تصنیف ها همین خیالات را به ابنای عزیز وطن خود تقدیم می نماید. یک بند

از تصنیفات عارف بطور نمونه ذیلاً مرقوم است ـ

یار خفته چو نرگست خراب است — دل همچو پیچه به پیچ و تاب است
مملکت چو چشمت خراب است — چاره خرابی انقلاب است

یا درستی اندر انقلاب است

سنگدل چشمت آینه رو باشی — با بدان چو سنگ با سبو باشی
شاهان نگون کن عدو باشی — تا ابد دوری مملکت بخواب است

ریشه بدان — بکن از جهان — گشته اینان — تو این بدان
تو این بدان — تو این بدان — تو این بدان

هست امید ریشه تا در آب است

امان که خصم چیره گردد — در انتخاب چیره گردد
بدان که روزگار ملت — چو شام تو تیره گردد

شعر هست تا شیخ بی کتاب است

بعد از عارف قزوینی، ملک الشعرا بهار، جاهد، پازارگاد و وحید دستگردی هم تصنیف های خوب گفته اند که در تمام ایران معروف است ـ

علاوه بر آثار و افکار حقیقی خود شعرای عصر حاضر آثار شعرای عصر قدیم را بدقت هرچه تمامتر تصحیح نموده شائع کرده اند بطور مثال (۱) شاهنامهٔ فردوسی طوسی (۲) مثنوی مولانا رومی (۳) کلیات سعدی شیرازی (۴) دیوان حافظ شیرازی

(۵) دیوانِ مولانا جامی وغیره۔

ملاحظاتِ عمومی زبانِ فارسی جدید یعنی زبانِ فارسی از سنه ۱۸۵۱م باین طرف از زبانِ فارسیِ قدیم چندان مختلف نیست ولی ادبیاتِ فارسیِ جدید از ادبیاتِ فارسیِ قدیم اختلافات زیاده می دارد پس این ظاهر است که اختلافاتِ مذکوره میان هردو ادبیات ذاتی نیست بلکه بر بنای اسبابِ مهم بیرونی ذیل است:-

(الف) استعمالِ الفاظِ السنهٔ خارجه بطورِ مثال:-

(۱) الفاظِ روسی چنانکه سپالنگ (حاکم پلوک) استکان (جام) وغیره، ولی تعدادِ الفاظِ روسی کم است۔

(۲) الفاظِ ترکی چنانکه شامهسون (طرفداران شاه) ایشک آقاسی باشی (وزیرِ تشریفات) وغیره۔
تعدادِ الفاظِ ترکی در فارسی خیلی زیاده است۔

(۳) الفاظِ فرانسه چنانکه پاردان (بخشید) آمپردر (شهنشاه) وغیره

(۴) الفاظِ انگلیسی چنانکه پارلمان (پارلیمنٹ) کنستی توسیون (کانسٹی ٹیوشن) وغیره۔

(ب) ترجمهٔ الفاظِ السنهٔ خارجه بطورِ مثال

چراغِ بحری (لائیٹ ہاؤس) راهِ آهن (ریلوے) وغیره

(ج) استعمالِ الفاظِ فارسیِ سره۔ موسسینِ این تحریک

پور داود است. اشعاری چند از و که حاوی این خیالات است ذیلاً درج می شود:-

زبان ایران ماست، پارسی باستان — آن نیاگان ماست پارسی باستان
برزبر کشور قباد و جمشید کی — چو خور رخشان ماست پارسی باستان
زنده کن از پارسی کشور و آیین آن — زندگی و جان ماست پارسی باستان
شگفت نبود اگر پور پرستد دری — از آن که از آن ماست، پارسی باستان

(ب) خیالات جدید که مشتمل است بر حجاب ولباس در رسوم و عادات - بطور مثال :-

صد بار نگفتم که خیال تو محال است — تا نیمی از این طائفه محجوب جوال است

....

(۵) سادگی و سلاست چندی به علت کتب هجائی (که برای خواص بود) و چندی بسبب روزنامه های ایرانی (که برای عوام بود) فارسی جدید خیلی ساده و سلیس و با محاوره شده است. چنانچه اشعار ذیل اشرف رشتی بهترین نمونه سادگی و سلاست است:-

ای عرقه در سراب غم و ابتلا وطن! — ای دردهای گرگ اجل مبتلا وطن!
ای یوسف عزیز دیار بلا وطن! — قربانیان تو همه گلگون قبا وطن!
بی کس وطن، غریب وطن، بی نوا وطن!

....

ما اگر علم و هنر می داشتیم — کوه را از جای بر می داشتیم

از جوانانِ نظامی روزِ جنگ   صد هزاران تیر تر می داشتیم
خطِ آهن می نمودیم اختراع   راه ها در بحر و بر می داشتیم
علم اگر می شد چرا پیشهٔ این گدا   در میانِ ره گذر می داشتیم
از برایِ دفع و رفعِ احتیاج   در خزانه سیم و زر می داشتیم

آن که شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

در سنه ۱۹۳۵م از طرفِ وزارتِ معارف یک انجمنِ اُدباءِ ایران بنامِ "فرهنگستان" تاسیس یافته است که مقاصدِ آن ترتیبِ لغتِ مبسوط، تصفیهٔ زبانِ فارسی، گرد آوریِ اصطلاحاتِ پیشه وران و روستاییان و وضعِ الفاظِ جدید است۔ انجمنِ مذکوره تاحال کارهای مفیده بانجام رسانیده است و بسیاریِ آن الفاظِ جدید وضع شده است که دامنِ زبانِ فارسی را توسعه داده است بطورِ مثال:۔
"شهرستان" بمعنی "ولایت"، "شهرداری" بمعنی "بلدیه"، "شهربانی" بمعنی "نظمیه"، "دادسرا" بمعنی "عدالت" و "دادگستری" بمعنی "عدل" وغیره۔

سید اشرف الدین رشتی (متولد در ۱۲۸۸ هـ / ۱۸۷۱ م)

ادبیات

امروز چو ما هیچ کس انگشت نما نیست
زیرا که کسی جاهل و بی علم چو ما نیست

در علم و صنایع همگی عاجز و لنگیم
در مغلطه و فتنه و آشوب زرنگیم
بر جان هم افتاده شب و روز بجنگیم
شرمی ز کلام الله و ترسی ز خدا نیست

اینک کلمات علما نص صریح است
بر اینکه هنر در عقلا ظلم قبیح است
مشروطه چو در عقل و چون در شرع صحیح است
هر کس کند انکار ز جمع عقلا نیست

افسوس که از ناله و فریاد اثر رفت
هم زحمت ارباب جراید بهدر رفت
مشروطه درین ملک بجوشید و ز سر رفت
چون صحبت این دوره بغیر از من و ما نیست

زود ای علما مرکب مشروطه برانید
داد دل مظلوم ز ظالم بستانید
هان ای وکلا! قدر چنین روز بدانید
زیرا کسی امروز به اعزاز شما نیست

مشروطه درختیست پر از میوه و اثمار
عدلیه و انصاف و مساوات ورا بار
قانون اساسی است در او ناظر هر کار
فرقی به میان غنی و شاه و گدا نیست

امروز نگهبان خلایق علما اند
بعد از علما حافظ ملت وکلا اند
مسئول هر جزئی و کلی وزرا اند
در صحت مشروطه دگر چون و چرا نیست

امسال دو سال است که مشروطه شد ایران
پر شد در و دیوار ز شبنامه و اعلان
کو مجری قانون، چه شده همت مردان
افسوس که ما را پی اصلاح و صفا نیست

هر عقل که فرمانبر افسونگر دغال است
هر مغز که از چرس به فکر است و خیال است
هر ملک که عملش همگی قال و مقال است
قانون به چنین مملکتی راه نما نیست

ادبیات

چار حرف است فقط در همه جا صحبت ما
علم ما، صنعت ما، دولت ما، ملت ما

بارها شکر نمودیم که ممتاز شدیم
همه از خلعت مشروطه سرافراز شدیم
جمله یک رنگ و هم آهنگ و هم آواز شدیم
ای دریغا که فزون گشت دو صد علت ما

باز هستند گروهی که ستمگار انند
مست شهوت و بدنیت و غدار انند
ظاهراً آدم و باطن همه خونخوار انند
رفت برباد ازین قوم دغل عزت ما

هستند گه بلباس علما جلوه کنند
گه بجلد امرا و وزرا جلوه کنند
آه ازآن دم که بشکل وکلا جلوه کنند
می زنند تیشه بامنیت و حریت ما

این همان سعی و تلاش است که در سابق بود
این همان جنس و قماش است که در سابق بود
این همان کاسه و آش است که در سابق بود
هیچ تغییر نکرده صفت و حالت ما

ای بسکه فریاد زدیم ای وکلای ملت ما
ای که هستید بهر درد دوای ملت ما!
بفلک می رسد امروز صدای ملت ما!
لخت دل گشته غذا خون جگر شربت ما

اهل ایران همگی در الم و مات اند بله
متزلزل شده بی صبر و ثبات اند بله
غرق ذلت شده جویای نجات اند بله
اُف برین ذلت و تف باد برین غیرت ما

خسروا، دادگرا، میرا، شاهنشاها!
ملک الشرقا، جم جاها، ظل الها!
به خداوند و نبی جز و کلام اللها!
مپسند این همه بی چارگی و ذلت ما

علم و ادب

با ادب باش که تکلیف جوانان ادب است
فرق مابین بنی آدم و حیوان ادب است
راحت روح تن و زینت مردان ادب است
آیه آیه همه جا سوره قرآن ادب است

با ادب باش که اندر همه جا یابی راه
در قیامت نشود روی سفید تو سیاه
همچو یوسف بسر تخت برآئی از چاه
با ادب باش که سرمایهٔ خوبان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

گر تو خواهی که دلت در دو جهان شاد شود
همه کس از سخنت خرم و دل شاد شود
خاطرت یکسره از رنج و غم آزاد شود
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

اهل ایران همه از بی ادبی خوار شدند
به بلای بد امروزه گرفتار شدند
تیشه بر ریشه زدی همه هم اغیار شدند
باز هم باعث آبادی ایران ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ثمرهٔ علم و ادب چیست؟ اتفاق است اتفاق
مایهٔ عیش و طرب چیست؟ اتفاق است اتفاق
ما فقیریم سبب چیست؟ نفاق است نفاق
درج در کنگرهٔ افسر شاهان ادب است
آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

در حدیث است که از امت موسی دو سه کس
بی ادب آمده گفتند که کو سیر و عدس
قطع شد مائده مرحمت از اهل هوس
یعنی این مائده رحمت رحمان ادب است
آیه آیه همه جا سوره قرآن ادب است

بی ادب می شود از فیض الهی محروم
خویش را می کند از جهل و شقاوت معدوم
از احادیث و روایات که شد معلوم
شرف و منزلت مرد سخندان ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

گشت از علم و ادب مذهب اسلام عیان
شرح این مسئله امروز نگنجد به بیان
خوش بود گر که کنی تجربه آید به میان
محک خالص کافر ز مسلمان ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

عقل در مغز مهیا شود از علم و ادب
روح در جسم مصفا شود از علم و ادب
نفس با صبر شکیبا شود از علم و ادب
مرتضی گفت که سرچشمه ایمان ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

مرد را معرفت و علم و ادب می باید
روح را لذت تفریح و طرب می باید
گرچه در کسب و هنر رنج و تعب می باید
آنکه هر مشکلی از وی شود آسان ادب است
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

خلعت نوروز

عید نوروز آمده خلعت بما کی می رسد؟
وعدهٔ آسایش و راحت بما کی می رسد؟
موقع ارزانی نعمت بما کی می رسد؟
لاله از گلشن جنت بما کی می رسد؟
در ره ظلمت کده شمشیر اسکندر کجاست؟
آب حیوان با تجمل شد خضر پیغمبر کجاست؟
تشنه لب مردیم آخر ساقی کوثر کجاست؟
از طهورین جام او شربت بما کی می رسد؟
بوی مشکی نیست پیدا عشقبازان را چه شد؟
شیر مردان را چه آمد سرفرازان را چه شد؟
خون چکید از برگ گل باد بهاران را چه شد؟
نفحه از روضهٔ رحمت بما کی می رسد؟

کوه و صحرا پر خطر شد، چارهٔ این جنگ چیست؟
شهر و دریا پر شرر شد، چارهٔ این جنگ چیست؟
بحر و بر زیر و زبر شد، چارهٔ این جنگ چیست؟
مژدهٔ از صلح نشستش دولت بجائی می‌رسد؟

محفلی با انصاف و رحم و مروّت و جود و سخاست
رونق بازار بی‌انصافی و ظلم و جفاست
حال ما امروز همچون حال مرغان هواست
یارب این سیمرغ با قدرت بجائی می‌رسد؟

نام ما را جمله با بی‌احترامی می‌برند
حاصل ما بیگانگان ما را تمامی می‌برند
هموطنان در شکرستان تلخ‌کامی می‌برند
یار شیرین کار خوش صحبت بجائی می‌رسد؟

اندرین فصل بهار و عید جمشیدی اساس
می‌کنم از پادشاهان جمله خلعت التماس
خلعت ما صلح این جنگ است نه خلعت و لباس
وعدهٔ این خلعت و شوکت بجائی می‌رسد؟

خلعت ما راحت و آسایش و امنیت است
خلعت ما روح و استقلال این ملت است
خلعت ما بهر ایران کوشش و جدیت است
جنبش اقدام و جدیت بجائی می‌رسد؟

دلداری و تسلی به ملت مظلوم ایران

جهان سیاه ز ظلم و ستم نخواهد ماند
بروی برف نشان قدم نخواهد ماند
وجود حجت حق در عدم نخواهد ماند
رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

سرم چه چشمهٔ خورشید روشن است امشب
دلم ز روی دلارام گلشن است امشب
عروس ماه لقا در بر من است امشب
مرا بخانهٔ دلدار مسکن است امشب
بگو چه آتش دگر این دوزخم نخواهد ماند

اگرچه مذهب اسلام پایمال شده
اگرچه خون همه مؤمنین حلال شده
اگرچه واهمه مانع ز هر خیال شده
سخنوران فصیح و بلیغ لال شده
رقیب شیر عنین محترم نخواهد ماند

کنون که گرگ اجل پاره می کند رمه را
مکن به صورت مجازی بشنو زمزمه را

بگر نمی شنوی قیل و قال و همهمه ها
چو پرده دار به شمشیر می زند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

برای امر به معروف استخاره نما
نظر به کوچه و قرآن پاره پاره نما
مگو امید شفا نیست، فکر چاره نما
توانگرا! سوی درویش خود نظاره نما
که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند

مدام شیوهٔ مردان حمایت از دین بود
بساط عقل ز قرآن و علم دین بود
همیشه در سر فرهاد شور شیرین بود
سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

همیشه ورد من زار «یا علی مدد» است
علی است یار چه باکی مرا ز دیو و دد است
نگهدار من آن ذات واحد احد است
چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است
که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

عاقبت ایران

می شود دنیا بکام اهلِ ایران ای نسیم!
می نماید شادمانی هر مسلمان ای نسیم!
آفتابِ معرفت گردد درخشان ای نسیم!
نور باران می شود این شهر طهران ای نسیم!

از فضایِ لامکان بادِ بهشتی می وزد
بلبلِ قدسِ الٰهی بر سرِ گل می خزد
دشمنِ اسلام از حسرت همی لب را می گزد
پهن می گردد بساطِ عیشِ خوبان ای نسیم!

از معارف دور می گردد ز سرها وسوسه
می شود ایجاد در هر کوچه یک مدرسه
کودکان مشغولِ تحصیلِ حساب و هندسه
نقشهٔ جغرافیا در دستِ طفلان ای نسیم!

مزرعِ بی آبِ دلها آبیاری می شود
شیخنا دق می کند ظالم فراری می شود
چشمه هایِ علم در این خاک جاری می شود
مرد و زن الفت به دنیا و به علم و عرفان ای نسیم!

مادران در تربیت مشهورِ دوران می شوند
دختران از معرفت شیرین‌تر از جان می شوند
کودکان در مدرسه با علم و عرفان می شوند
می شود هر کوچه پر حور و غلمان ای نسیم!

بعد از این بیگانگان از امر حق گردند خویش
مؤمنین را هیچ مکروهی نمی آید به پیش
آب می نوشند در یک چشمه با هم گرگ و میش
می دهد روح القدس بر مرده‌ها جان ای نسیم!

عقلها در روحها و مغزها یکسان شوند
از ظهورِ علم مشکلها همه آسان شوند
وانگه این بیچاره حیوانها همه انسان شوند
این نفاق و اختلاف آید به پایان ای نسیم!

می شود دیو جهالت کشته در گودالها
می دهد تغییرِ علم و عقل بر احوالها
خوار می گردند این بیکاره‌ها رمّالها
ساحر و جن گیر هم گردند پنهان ای نسیم!

خاکِ حکمت خیز ایران تاجِ دنیا می شود
اندر او هر علم و هر صنعت مهیا می شود
عاشقان را جای تفریح و تماشا می شود
متصل می گردد این قزوین به گیلان ای نسیم!

راه آهن می کشند آخر قطار اندر قطار
آب شیرین می چشند این ساکنانِ شوره‌زار
بس دگر قحطی نمی بینند درین شهر و دیار سال
هر گدائی می خورد مرغ و فسنجان، ای نسیم!

شاعران ظاهر ز شهر دامغان خواهد شدن
گنجها پیدا ز خاکِ طالقان خواهد شدن
می شود دنیا بکام نوجوانان، ای نسیم!

میرزا علی اکبر خان دهخدا (متولد در ۱۲۹۷ هـ ۱۸۸۰ م)

بی وطن

هنوزم بگردد ازین هول حال — چو یاد آیدم حال آن پیرزال
که می رفت و می گفت پیر زجهان — ربوده ز کفت ظالمش خانمان
بچشم تو این خانه سنگ است و خشت — مرا قصر فردوس و باغ بهشت
چهار و سه پشتم تو یک خشت سیم — مرا خویش و پیوند و یار و ندیم
بهر خشت ازان باشدم صد هزار — بدل از زمان پدر یادگار
نه بینم که اندر نظر تا درم — بهر گوشه‌ش صد ره آغوش مادرم
گرفتم خشت ازان چیست مر تیر بخشت؟ — که بابم درین خانه بگذاشته زخشت
درین خانه ام بوده ساز و سر
نه دیگر سرا چون کنم ساز و برگ

مدیر صوراسرافیل بود

وصیت نامه

(۱)

ای مرغ سحر چو این شب تار
بگذاشت ز سر سیاه کاری
وز نفحهٔ روح‌بخش اسحار
رفت از سر خفتگان خماری
بگشوده گره ز زلف زرتار
محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان به کمال شد پدیدار
و اهریمن زشتخو حصاری
یاد آر ز شمع مرده یاد آر

(۲)

ای مونس یوسف اندرین بند
تعبیر عیان چو شد ترا خواب
دل پر ز شعف لب از شکرخند
محسود عدو به کام اصحاب
رفتی بر یار و خویش و پیوند
آزادتر از نسیم و مهتاب
زان کو همه شام با تو یک چند
در آرزوی وصال احباب
اختر به سحر شمرده یاد آر

(۳)

چون باغ شود دوباره خرم
ای بلبل مستمند مسکین
وز سنبل و سوری و سپرغم
آفاق نگارخانهٔ چین
گل سرخ و به رخ عرق ز شبنم
تو داده ز کف قرار و تمکین

زآن نوگل پیش‌رس که در غم … ناداده به نار شوق تسکین

از سردی دی فسرده، یاد آر

(۴)

ای همره تیه پور عمران! … بگذشت چو این سنین معدود

وآن شاهد نغز بزم عرفان … بنمود چو وعد خویش مشهود

وز مذبح زر چو شد به کیوان … هر صبح شمیم عنبر و عود

زآن کو به گناه قوم نادان … در حسرت روی ارض موعود

بر بادیه جان سپرده، یاد آر

(۵)

چون گشت ز نو زمانه آباد … ای کودک دورهٔ طلائی!

وز طاعت بندگان خود شاد … بگرفت ز سر خدا، خدائی

نه رسم ارم، نه اسم شداد … گل بست دهان ژاژخائی

زآن کس که ز نوک تیغ جلاد … مأخوذ بجرم حق‌ستائی

پیمانهٔ وصل خورده، یاد آر

مکتوب از قزوین

به عرشش می رسد امروز الامان دخو
بسوخت از غم مشروطه استخوان دخو

درین ولایت قزوین ز ظلم استبداد
زیاد رفت بیکبار خانمان دخو

چو گشت نیّر مشروطه طالع از ایران
گشت روشن از اشراق او روان دخو

طلوع کرد چو خورشید (کنستی توسیون)
صفت او بود بر زبان دخو

همیشه باد زبانم کنون سکه می شنوم
قتال فتاده به ارکان پارلمان دخو

نهاده پای به مجلس سفیر استبداد
ندیده باد خزانی به بوستان دخو

میانه وکلا اجنبی نهاده قدم
شکسته نشترلنا و سمرد باد خزان دخو

خدا نکرده اگر پارلمان متزلزل باید
زنند اهل شرقی شعله ها بجان دخو

فکنده آتش ظلم و عناد و استبداد
امام جمعهٔ قزوین بخانمان دخو

ز قلع و قمع بکیفه این مستبد پیش نما
[illegible] بسنگ کرده اثر ناله و فغان دخو

یکی ز جامعه بگو بشان اشرف الدین
اگر که رنج شود شعر خوش نشان دخو

اشعار حکمتی

در سلوکم گفت پنهان عارفی وارسته‌ای
نقد سالک نیست جز تیمار قلب خسته‌ای

از گلستان جهان گفتم چه باشد سود گفت
در بهار عمر از یاد بستان گلدسته‌ای

از پریشانی گوهر این آسمان پرسیدمش
گفت عقدی از گلوی مهوشان بگسسته‌ای

گفتمش این کیوان ببام چرخ [illegible]
دیده بانی بر حصار [illegible] گل [illegible]

گفتم اندر سینه با این توده دل نام چیست؟
گفتا: راز اسرارِ نهانی قسمتِ بر چیستش

روشنی در کار بینی گفتمش، فرمود: نی
غیرِ برقِ زاصطکاکِ فکرِ دانا چیستش

در نیازستانِ هستی بی‌نیازی هست اگر
نیست جز در سنجِ فکرت گنجِ معنی چیستش

چهره بگشا گر گشاد و بست عالم بس مرا
چهرهٔ بگشاده بر ابروی پیچ چیستش

گوهرِ غم نیست جز در بحرِ طوفان زای عشق
کیست اندما ای حریفان! دست از جان شستش

سل کن به پاکیِ دامانِ عفت را چه باک؟
گر به شفقت ناسزا گفت ناشایستش

عارف قزوینی (متولد در سنه ۱۳۰۰ق ۱۸۸۳م)

پیام آزادی

پیام دوشم از پیر می‌فروش آمد
بنوش باده که یک ملتی بهوش آمد

هزار پرده ز ایران درید استبداد
هزار شکر که مشروطه پرده‌پوش آمد

ز خاکِ پاکِ شهیدانِ راهِ آزادی
ببین که خونِ سیاوش چسان بجوش آمد

هخامنشی چو خدا خواست منقرض گردد
سکندر از پیِ تخریب دار یوش آمد

برایِ فتحِ جوانانِ جنگجو جامی
زدیم و زمی‌کده فریادِ نوش نوش آمد

وطن فروشی ارث است، این تعجب نیست
چراکه اول آدم وطن فروش آمد

کسی که رو به سفارت پیِ امیدی رفت
رسید مژده که لال و کر و خموش آمد

صدایِ نالهٔ عارف بگوشِ هر که رسید
چو دف بسر زد و چون چنگ در خروش آمد

نالهٔ مرغ

نالهٔ مرغ اسیر این همه بهر وطن است
مسلک مرغ گرفتارِ قفس همچو من است

همت از بادِ سحر می‌طلبم گر ببرد
خبر از من برفیقی که بطرفِ چمن است

فکری ای هم وطنان در رهِ آزادیِ خویش
بنمائید، که هر کس نکند مثلِ من است

خانهٔ کو نشود از دستِ اجانب آباد
ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است

جامهٔ کو نشود غرقه بخون بهرِ وطن
بدر آن جامه که ننگِ تن و کم از کفن است

جامهٔ زن بتن اولی ترا گر آید عیب
زانکه بی چاره درین مملکت امروز زن است

آن کسی راکه درین ملک سلیمان کردیم
ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است

همه اشراف بوصلِ تو خوش همچون خسرو
رنجبر در غمِ هجرانِ تو چون کوه کن است

عارف از حزبِ دموکراتِ خلاصی چون سور
مطلب زان که خلاصیِ تو اندر لگن است

بیداریِ دشمن — غفلتِ دوست

ز خوابِ غفلت هر آن دیده که بیدار است
بدین گناه اگر کور شد سزاوار است

زده است یکسره خود را براهِ بدمستی
قسم بچشمِ تو با مست و خصم هشیار است

پلیس مخفی دنابود، محتسب به قمار
بخوابِ شحنه، عسس مست و دزد در کار است
دزد در کار

ترا از آن چه؟ بسازِ کدام در رقصیم
مرا چه کار؟ که انگشت کیست در کار است

تو صحتِ عمل از دزد و راهزن مطلب
از آن که مملکت امروز دزد بازار است

گرفت وجهی و ما را به بیع قطع فروخت
به بین که در همه جا صرفه با خریدار است

بگو به عقل منه پا به آستانهٔ عشق
سرِ عشق در صفِ دیوانگان سپهدار است

هر آن سری که ندارد سرِ وطن خواهی
الهی آن که شود سرنگون که سربار است

تو با بیداریِ عارف اگر بدار رود
گمان مدار که او حرف دست بردار است

وطن

اندر وطن کسی که ندارد وطن منم
آن کس که هیچ کس نشود مثلِ من منم

اندر لحد کسی که بدزدد کفن منم
از بهرِ آن وطن که نشد آنِ من، منم

آن کو به زندگیش معیشت ز خونِ دل
وز بعدِ مرگِ خویش ندارد کفن منم

آن کشورِ خراب کزو روح در عذاب
وآن مملکت که جان زوی اندر محن، منم

آن کس که عیش گاهِ جم و کیقباد و کی
از بهرِ او شدست چو بیت الحزن، منم

آن کس که در قمار درین دورِ روزگار
بد نقشیش ببُرد سوی باختن، منم

آن کس که در میانهٔ مردم به سوءِ خلق
بد خلقیش کشید سوی سوءِ ظن، منم

آن کس که همچو مور بلغزنده طاسِ فلک
از دستِ حسنِ خویشش بود در لگن، منم

آن مردِ با تعصّب و غیرت کہ زندگی
سر کردہ است در فشارِ نہ دَرِ وطن، منم

عارف قسم بحق! تو نمیری بذاتِ عشق
— این ہا کہ گفتہ ام تو ببین مرگِ من ہمم

لباسِ مرگ

لباسِ مرگ بپراندام عالمی زیباست
چہ شد کہ کوتہ و زشت این قبا بقامتِ ماست

بیار بادہ کہ تا راہِ نیستی گیرم
من آزمودہ ام آخر بقای من بفناست

گہی ز دیدۂ ساقی خراب گہ از مَی
خرابی از پیِ ہم درپیِ خرابی ماست

زحد گذشت تعدّیٔ کسی نمی پرسد
حدودِ خانۂ بی خانمانِ ما ز کجاست

برای ریختنِ خونِ فاسدِ این خلق
خبر دہید کہ چنگیزِ پی خجستہ کجاست

بگو بہ ہیئتِ کابینہ سر زنش
کہ روزگارِ پریشانِ ما ز دستِ شماست

چه شد که مجلسِ شوری نمی کند معلوم
که خانه خانهٔ غیر است یا که خانهٔ ماست

خراب مملکت از دستِ دزدِ خانگی است
ز دستِ غیر چه نالیم هر چه هست از ماست

اگر به حالتِ عدلیه پی برد شیطان
کند مدلل تقصیر ز آدم و حوا است

به بین بنایِ محبت چه محکم است انشکست
بطاقِ کسری خورده است و بی‌ستون برجاست

اگر که پرده ببفتد ز کار می بینی
بچشم، عارف و عامی درین میان رسواست

آرزو

بیمارِ دردِ عشق و پرستارم آرزوست
بهبود زان دو نرگسِ بیمارم آرزوست

یاران شدند بدتر از اغیار، گو بدل
کای یارِ غار! صحبتِ اغیارم آرزوست

ای دیده خون ببار! که یک ملتی بخواب
رفته است و من دو دیده بیدارم آرزوست

ایران خراب تر ز دو چشم توای صنم!
اصلاح کار او تو درین کارم آرزوست

بیدار هر که گشت در ایران نبود بدار
بیدار روز زندگانی بیدارم آرزوست

ایران فدای بوالهوسی های جانبین
گردیده، یک قشون فداکارم آرزوست

خون ریزی آن چنان که ز هر سوی جوی خون
ریزد میان کوچه و بازارم، آرزوست

در زیر بار رحتس شده ام خسته راه دور
با مرگ گو، خلاصی ازین بارم آرزوست

بیزار از آن بدم که در آن ننگ و عار نیست
امروز از آنچه عمری بیزارم آرزوست

مشت معارف ار دهن شیخ بشکند
زین مشت کم نمونه خروارم آرزوست

حق واقف است و قف بچنگال ناکسان
افتاده، دست واقف اسرارم آرزوست

تجدید عهد دوره سلطان حسین گذشت
یک مرد نوجوان دیر سر دارم آرزوست

ما را ببارگاه شه عارف اگرچه راه
نبود، ولیک پاکی دربارم آرزوست

پورداود (متولد در ۱۳۰۳ھ / ۱۸۸۶م)

افسوس افسوس!

شام غم باز نمودار شد، افسوس افسوس!
دلم از ظلمت آن تار شد افسوس افسوس!

مست پارینه که از باده کشی توبه نمود
باز در خانهٔ خمار شد، افسوس افسوس!

دست بیداد عدو گشت سوی جور دراز
چرخ بر کام ستمکار شد، افسوس افسوس!

بیرق ظلم دگر باره برافراخته شد
علم عدل نگون سار شد، افسوس افسوس!

بزم شوری، که در او بود نجات ملت
هدف تیر شرربار شد، افسوس افسوس!

آه و آه! از جسد پاک شهیدان غیور
وطن امروز چو گلزار شد، افسوس افسوس!

سزد ار هم وطنان جامهٔ نیلی پوشند
زان که بس جامه چو گلنار شد، افسوس افسوس!

مادرِ پیرِ وطن از غمِ فرزندانش
زار و دلگیر و عزادار شد، افسوس افسوس!
دوش در وقتِ سحر هاتفِ غیبی می گفت
تاک جهانگیر گرفتار شد، افسوس افسوس!
آه و صد آه! که از جورِ فلک حاجِ ملک
همچو منصور سرِ دار شد، افسوس افسوس!
آن همه همّتِ مردانه و آن کوشش و سعی
ناگه از دستِ بیک بار شد، افسوس افسوس!
دستِ افسوس بهم می زدم و می گفت لسان
روزگارم چو شبِ تار شد، افسوس افسوس!

در تاج گذاری احمد شاه قاچار

خاک بسر کن ز بهرِ تاج گذاری
باید ت امروز شور و شیون و زاری
دولتِ ساسان گذشت و چرخ نهد تاج
بر سرِ هر ترکمان و ترک و تتاری
تاج همان است، لیک مرد همان نیست
آن که تواند نمود افسرداری

دامنِ این شاه دار یوسفش نه گردد
تاجِ کیانی وراست زحمت و باری
چشمِ امیدی به خاندانِ قجر نیست
می نه دهد شوره زار باغِ بهاری
احمدِ بیگانه است گرچه شده شه
نیست ز بیگانه جز سیاهی و تاری
عاقبت کارِ گرگ زاده شود گرگ
گلهٔ ملت بگرگ ارچه سپاری
خویش پسند نه قوم و کشور و آئین
آن که بود از نژادِ ایران عاری
دریا پُر موج و ناخدا ز هنر دور
کشتیِ بشکسته چون رسد بکناری
بارِ خدایا! روا مدار که بر ما
آید زین ناخدا پستی و خواری

به پسر

اندرز

جام می و دلدار گذارید گذارید
پوشید سلاح تبر بسپارید بسپارید
تا بی سخن صلح و سلامت ز کس امروز
از توپ سخن گوش بدارید بدارید
در بارهٔ جنگ
جنگ است دازان پند دهد غلغلهٔ توپ
این پند گران مایه شمارید شمارید
چالاک و دژم سوی هم آورد شتابید
دل را به خداوند سپارید سپارید
یکسر زندگی خوش سپه کام سرآمد
تابوت و کفن زود بیارید بیارید
تا کالبد خوش بگوری سپارید
از لاشهٔ وی دست مدارید مدارید

نعرهٔ پوردائود

از آه بخشکانم آب همه دریا را
وز اشک کنم دریا روی همه صحرا را
در خیل همه یاران همراز نمی جویم
نه زاهد روحانی نه شاهد زیبا را
در جبهٔ دیبائی فضل و هنر مردم
با علم و شرف پوشم خود جامهٔ چو خارا
در کلبهٔ درویشی خوش باشم ار آزادم
در بند نمی خواهم صد قصر معلّا را
جمعی بدر مسجد خیلی بسوی فرخار
خلقی به کنشت اندر جمعی است کلیسا را
از مدرسه و از درس کی چاره شود دردم
ساز و دف و نی خوشتر دلداده و شیدا را
خواهم که ز پا افتم مدهوش و خمار و مست
تا نشنوم ز ایران این غلغل و آوا را
از ناحیهٔ ایران هر لحظه بگوشم آید
صوتی که بلرزاند این گنبد مینا را
صوتی که ازو گردد خود موی همه سوزن
صوتی که ازو بینی خونین دل خارا را

گوید بتو: ای فرزند! اندیش بحالِ خویش
دریاب ز جهد امروز آسایشِ فردا را
دیبا نتوانی بافت زین پشم که می تابی
زین خار نخواهی چید هرگز گلِ حمرا را
زنجیر ز من برگیر، آنگاه بچنگ آور
زنجیرِ سرِ زلفِ محبوبِ دلآرا را
من در تب و تاب و غم، تو شاد و خوش و خرّم
ننگ است چنین غفلت مانندِ تو برنا را
از خونِ جوانانم شد دشت همه گلگون
باز آ و دمی بنگر گلگشت و تماشا را
شد از ستمِ دونان مُلکِ جم و کی ویران
بیغولهٔ چُغدان بین ایرانِ فلکسا را
شد شیرِ کیان پنهان، جولانِ شغال آمد
خواری ز عقب آمد کرّ و فرِ دارا را
شاهنشه نوشروان در گورِ سیه خسپید
خرس است بجایش بین بازیِ دنیا را
گر پور رود روزی از مهرِ وطن بردار
صد شکر و سپاس آید هر ایزدِ یکتا را

بپرسید

از سوزِ من و سانحهٔ دلدار بپرسید
از دردِ من و مرحمتِ یار بپرسید

پرسید که اوضاع چسان است در ایران
گفتم ز طلسمِ عجم اسرار بپرسید

از بادهٔ غفلت همگی مست و خراب اند
در میکده از آدمِ هشیار بپرسید

از دیو بپرسید که چون است فرشته
زاهد ببین تبه‌خوئی ز دادار بپرسید

چون شب‌پره از دیدنِ خود آمده محروم
زو جز ز سیاهیِ شبِ تار بپرسید

فرخندگی و نامِ همین مرغِ هما را
از کرکسِ جویندهٔ مردار بپرسید

گلبانگِ روان‌بخشِ طرب‌آورِ بلبل
از زاغِ فرومایهٔ طرّار بپرسید

تا به روشِ کبکِ دری هم ز کلاغی
بیهوده ز وی شیوهٔ کهسار بپرسید

۱۳۴۳ھ

در کشورِ ما نام و نشان نیست ز سرباز
لیکن عددِ یاور و سردار سپر سید
دیگر سخن از پورِ گمو نید مگوئید
زان چامه و زان کلکِ شکربار سپر سید

نوایِ بومی

از هجرت، ای نگارم ؛ از کف بشد قرارم
چون زلفِ مشکبارت شد تیره روزگارم
گشتم زناله چون نای، گشتم ز مویه چون موی
یاد آورد ز طوفان چشمانِ اشکبارم
بردار پرده از رخ، برهان ز انتظارم
تا نیم جانِ خود را در مقدمت سپارم
واعظ سخن سراید از حور و گه ز غلمان
من مایلم وطن را، بنود به غیر کارم
من مرغ خوش نوایم، ایرانم آشیانه
از دورِ چرخِ کجرو پاریس شد گذارم
گیرم که شهر پاریس شد رشکِ خلد و فردوس
اما چه سود نبود آرام گاهِ یارم

جشن است و خیل رندان افتاده مست و مدهوش
از جام مهر ایران من مست هوشیارم

چنگ است و تار و تنبور رود و نی چغانه
من نالهٔ وطن را از دور گوش دارم

چون کبک کوهساران خوبان همه خرامان
در گشت و در تماشا من زار و دلفگارم

تا جیرهٔ دشمنان را تاریخ یاد دارد
از زندگی ملولم با درد و غم دوچارم

این آه و اشک و افغان امروز بی ثمر نیست
فرداست لاله روید از تربت و مزارم

افروخت پور داود در سینه عشق ایران
زان روست شعله خیز و ز اشعار آبدارم

ملک الشعرا بهار (متولد در سنه ۱۳۰۴ هـ / ۱۸۸۶ م)

آقایانِ محترم

ای بزرگان! به من جواب دهید — کاخر این مُلک را که دارد پاس؟
ای شهیرانِ ری! به من گویید — کیست مسئولِ این خراب اساس؟
زین بپیموده سالِ سعی، هنوز — صیدِ فقریم و بستهٔ افلاس
چشم بسته بپیموده ره شب و روز — باز بر جای همچو گاوِ خراس
ما بر پاس در جنگ جدل — دشمنان سرکشیده در کرباس
جنگِ داخلیِ ما بدان ماند — با چنین حال با چنین احساس
کز نفاقات به مغزِ هم کوبند — در تهِ چاه چند تن کنّاس
اهرمن دامی از نفاق بدست — همه گردن نهاده ایم بداس
همه باریم و چرخ بار افشای — همه موریم و بخت لغزان طاس
آن همی نالد از خواص القوم — (شد ار صرف) — این همی مویه از عوام النّاس
آن همه خلق را کند تکفیر — از سرِ شک و شبهه و وسواس
این همه قوم را نماید گبر — (زر ار) — از سرِ نفیِ صرف و ضعفِ حواس
آن یکی شهرِ مردمِ دیندار — این دگر شهرِ مردمِ حساس

قلب از این گفتگو شود مجروح — مغز از این ماجرا کند آماس
اگر این احمر است و آن ابیض — اگر این کنگ است و آن ریواس

همه هستید بیشهٔ یک وادی
همه هستید نسج یک کرباس

My old Ideas

اندیشه‌های قدیم من

تا بچند اندر پی عشق مجازی؟ — چند با یار مجازی عشق بازی؟
چند گردی گرد اسرار حقیقت؟ — ای ندانسته حقیقی از مجازی؟
برق عشق است این، چه پوشیدش بخرمن؟ — خفته مار است این، چه گیریدش ببازی؟
پاکبازی کن چو در راه عشق پویی — عشق بازی را بباید پاکبازی
این که بینی در همه گیتی سر رشته — عشق محمود و سیه‌تابی خم ایازی
بر سر این شقصته بازی هیچ دولت — نگذری جز با کمند شصت بازی
در خم ابروی دل رخ نه که نبود — هر خم ابروی محرابی نمازی
بر کش از گردون فرازی سر که تا که — سرنگونی بینی از گردن فرازی
از ره تجرید زی لاهوتیان شو — کاید از ناسوتیان بی نیازی
چون بهارانه شاهد معنی سخن گو — نزهت نوشادی و تنگ طرازی
شاهبانهٔ ساعد سلطان عشقم — چون کنم با هر تذرو و کبک بازی
در دبستان ازل بنهادم از کف — دفتر نیرنگ و درس حیله سازی
زین کلام پارسی گویند بر من — آنچه گفتند اندر آن گفتار تازی

عیب دیبا گوید آن مردک ولیکن / عیب خود بیند گهِ زیبا طرازی
آنکه تازد بر ستوری ژنده پالان / چون کند با حملهٔ مردانِ غازی
خصم من خُرد است آری خُرد سازد
صعوه را اندیشهٔ چنگالِ بازی

گُلِ پیش رس

به بادِ سفندار یک سال شهید / بتابید بر یاسمینِ سپید
نشسته هنوز از ستم دستِ دی / ز ابر و برافشاند خورشید خوی
گره شد گلوگاهِ بادِ شمال / هوای دژم را نگو گشت حال
بصد رنگ سیمرغِ زرّین کلاه / نبرد تیر در چشم اسفندماه
گداز آید برف و بتابید شید / بجوشید سبزه بجنبید بید
دو ده روز از آن پیش کاید بهار / فریبنده خورشید شد گرم کار
بدستانِ خورشید و زرقِ سپهر / بهاری پدیدار شد خوب چهر
بزد برگ با نو سر از شاخ خشک / پر از مشک شد زلفکِ بیدِ مشک
دو سه روز شب گشت و شب روز شد / گلِ پیش رس گلشن افروز شد
نگارِ بهار و خدیو چمن / گلِ یاسمین زیورِ انجمن
بیک ماه از آن پیش کایامِ اوست / برآمد ز مغز و برون شد ز پوست
بخندید به چهر خورشید روز / بشب خفت پیشا مه دلفروز

گمان برد مسکین که خورشید و ماه / براه، تیر ورزند بیگاه و گاه
ندانست کابدون نه هنگام اوست / که بر جای می زهر در جام اوست

بناگه طبیعت برآمد ز خواب / فرو خفت خورشید و برشد سحاب
بغرّید باد از بر کوهسار / بیفتاد نار و وخم شد چنار
زمانه خنک طبعی آغاز کرد / طبیعت به سردی سخن ساز کرد
بیفتاد برف و بیفسرد جُوی / سیه زاغ در باغ شد بذله گُوی
سراسر بیفسرد و پژمرد باغ / همان پیش رس گو بهر شب چراغ
شکرخندهٔ نازش بکنجِ لبان / بیفسرد و دشنامش اندر زبان
چنین است پاداشِ زود آمدن / باُمّیدِ باطل فرود آمدن

من آن پیش رس غنچهٔ تازه ام / که هر جا رسیده است آوازه ام
من آن نوگُلِ برگِ جان خورده ام / بغفلت فریبِ جهان خورده ام
سبک راهِ صد ساله پیموده ام / به بیگاه ره شماره پیموده ام
بخون گرمیِ روز بشگفته ام / ز دم سردیِ شب بخون خفته ام
ز بی آبیِ عرف پژمرده ام / ز سرمایِ عادات افسرده ام

نبوده در ایام یک روز شاد
نخندیده در باغ یک بامداد

دندانِ طمع

دندانِ طمع کن که شود دردِ تو درمان
بس درد که درمان شود از کندنِ دندان

دندان چو بفرساید و کاهد زبنش گوشت‌ها
ریم آرد و زان زاید جرثومه فراوان

جرثومه که خاییش در لقمه در آید
وندر عملِ هضم پدید آرد نقصان

وانگاه بجسد در دورانِ دمها گردد
بس درد در اندام پدید از اثرِ آن

دردِ سر و دردِ شکم و دردِ مفاصل
دردِ عصب و سستیِ ماهیچه و استخوان

هر شب‌ها تبی آید چو تبِ ربع و تبِ غب
در تاب در افتد تن و در تاب شود جان

هر لحظه رود دردی و باز آید دردی
زین کار پزشکان همه سرگشته و حیران

دانای بزرگ آنکه گوید که مر این را
چاره نبود هرگز جز کندنِ دندان

اندر دهن نفس بسی دندان داریم
تا لقمه افکار بخائیم بدیشان
ناگاه فتد کرم طمع در دهن نفس
و اندر بن دندانی شد جاگیرد آسان
آن جای کند تخم و نهد تخم و برآید
کرمان طمع بیشتر از ریگ بیابان
چون لقمه پندار بخائیم از آن زهر
در لقمه فرو ریزد از پایه آشنان
در معده نفس افتد با لقمه پندار
و آنجای کند مفسده چون موش در انبان
و آنکه بپسند اندر دوران وهم و دانش
هر چیز "بهم" بارد چون گرد و شیان
بیماری نفس آرد و ناراستی روح
عقل آرد و دردسر ایمان
چون نفس شود خسته و جان گردد بیمار
قاصد اثر شه او سوی پزشک آید گریان
گوید که حکیما! بوثاق اندر دارم
بیمار تنی افسرده و پژمرده و نالان
چشمانش نابینا گشته است و نه بینند
جز منفعت شخصی و جز کیسه و جز خوان

از تاب و توان رفتم چو مُشتشی شیدا
از خواب و خورش مانده چو مُستسقیِ عطشان
یکباره رها کرده طریقِ خرد و عقل
با کمره نظر بسته ز عزّ و شرف و شان
دانا به ملک گوید بیماریِ تو سخت است
دردِ طمع و حرص گرفته است گریبان
اندر دهانِ نفسش دندانِ خرد است
ابلیس مر آن را زده هر روز لب و لهان
بیخ و بُنِ آن دندان پوسیده و نزار است
علت همه زان است و علاجش بود آسان
دندانِ طمع خوانند آن را که ببایست
بر کندنِ آن از تهِ دل و ز بنِ دندان
دندانِ خرد را چه خورد کرمِ طمع نیست
دندانِ خرد، آن را دندانِ طمع خوان
چون آز و طمع گردد با جانِ تو مقرون
باید ... گردی اندر همه اقران
هر درد که داری تو ز آز و طمع تست
دندانِ طمع کن که شود دردِ تو درمان

سکوت شب

آشفته روز بر من ازین رنج جان گزا
بخشای بر من ای شب آرام دیرپای!

ای لکهٔ سپید! ز مغرب برو برو
وی کلهٔ سیاه! ز مشرق بیا بیای

ای عصر! زود خیمهٔ تو و بنه بیفکن
وی شب! سیاه چادر الطاف برگشای

ای لیل مظلم! از در فرخانه وامگرد
وی صبح کاذب! از کمر البرز برمیای

ای تیره شب! بمژدهٔ غم خواب خوش بیار
وی خواب خوش! بزلف امل مشک تیر سای

من خود بشب پناه برم زانکه حاصل روز
دو گوش و چشم بسته زغوغای هرزه لای

چون بر شود ز مشرق تیغ کبود شب
مغرب بخون روز کشد دامن قبای

ز آشوب روز دارم هم اندر سکوت شب
با فکرتی پریشان، با قامتی دوتای

چون آفتاب خواست کشد سر ز تیغ کوه
چونان بود که بر سر من تیغ سرگرای
گویم شبا! بصد گهر آبستنی ولیک
چندان دو صد ز دیده فشانم تو زا مزای
ای تیغ کوه! راه نظر ساعتی ببند
وی پاسبان صبح! در پیس که لحظه بپای
ای زرد چهره صبح دغا! وصل کم گزین
وی لعبت شبهای شبه گون! هجر کم فزای

با روزنه دو شمعم که شود جلوه گر به روز
عاجزی و نامرادی و هر زشتی و ناسزای
من قبه چی شبم که بکی پرده افگند
بر قصر پادشاه و به سر منزل گدای
و هر بغراره به ناسها تابان شود به روز
جلوه های ناخوش و دیدار بدنمای
گوششی مراد را نه ز شب نو ستوار
چشمم امید را نگیرد شوم سرمه سای
آن نشنود نگر شنیدن لب بسته نابکار
چشم از آن ـ این ننگرد نگر مسلسل لنو نابجای

لعنت برو زباد و برین نامه های بد

وین رسم ژاژخائی و این قوم ژاژخای

ناموس ملک در کف غولان شهر ری

تنظیم ری به عهدهٔ دیوان تیره رای

قومی همه خسیس و به سستی کم از خسیس

خلقی همه گدای و به همت کم از گدای

یکسر عنود و بد شرف و عرض شاده دست

مطلق حسود و بر زبر حق نهاده پای

هر بامداد از دل و چشم و زبان و گوش

تا شامگاه خون خورم و گویم ای خدای!

از دیده بی سرشک بگریم بزار زار!

وز سینه بی خروش بنالم بهای های!

اشکی نه و گذشته ز دامان سرشک غلت

بانگی نه و گذشته ز کیوان فغان و وای!

بیتی به حسب حال بیارم از آنچه گفت

مسعود سعد سلمان در آن بلند جای

"گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر

پیوند عمر من نشدی نظم جان فزای"

مردم گمان برند که من در حصارِ ری
مسعود دم و ستارهٔ سعد است رهنمای
داند خدای کاصل سعادت بود اگر
مسعود وار سر کنم اندر حصارِ نای
تا خود درین کریوهٔ محنت بسر برم
یک روز تا بشام بدین وضعِ جان گزای
چون اندرین سرای نباشد بجز فریب
آن به که دیده هیچ نبیند درین سرای

فردوسی

سخن بزرگ شود چون درست باشد و راست
کس از بزرگ شد از گفتهٔ بزرگ رواست
چه جد چه هزل، درآید بآنچه بایش کن
هر آن سخن که نه پیوست با معانی راست
شنیده ای که بیک بیت لشکری بشکست
شنیده ای که ز یک شعر کینه برخاست
سخن که از دلِ دانا نخاست زیبا نیست
گرش قوافی مطبوع و لفظها زیباست

کمالِ هر شعر اندر کمالِ شاعر اوست
صنیع دانا انگارهٔ دلِ داناست
چو مرد گشت دنی قول‌هایِ اوست دنی
چو مرد والا شد گفته‌هایِ او والاست
سخاوت آرد گفتارِ شاعری که سخی است
گدائی آرد اشعارِ شاعری که گداست
کلامِ هر قوم انگارهٔ سرایهٔ اوست
اگر فریسهٔ کبر است یا شکایه باست
نشانِ سیرتِ شاعر ز شعرِ شاعر جوی
که فضلِ گلبن در فضلِ آب و خاک و هواست
درستِ شعری فرعِ درستیِ طبع است
بلند رتبی فرعِ بلندیِ بالاست
بود نشانهٔ شهوت غلطبیهٔ گفتار او
چنانکه گفتهٔ حسان دلیلِ صدق و صفا
کمالِ شیخ معرّی ز فکرِ اوست پدید
شهامتِ متنبّی ز شعرِ او پیداست
نشانِ خوی دقیقی و خوی فردوسی است
تفاوتی که به شهنامه‌ها بهم پیداست
بلی تفاوتِ شهنامه‌ها به معنی و لفظ
درست وانمودست بخوبیِ آن دو گواست

جلال و رفعت گفتارهای شاهانه
نشان همت فردوسی است بی کم و کاست
شتابهای دلیرانه و شجاعت‌ها
دلیل مردی گوینده است و نیز آزادست
محاورات حکیمانه و درایت‌هایش
گواه شاعر در عقل و رای حکمت‌زاست
صریح گوید گفتارهای او کاین مرد
بصیرت از امرا و ز حکمت از حکماست
کجا توانند یک تن دو گونه گردن فکر؟
جز آن که گویی دو روح در تن تنهاست
ابد نشان هنر اندیشه کرده فردوسی
که فرد با نظر پیشه است اگر نه خداست
در این سروده بازی هیچ نمایش نگر
اگر دو گونه نمایش دهی والاست
بکی به جنگ سپاهی نه بین که فردوسی
کشور لباس مخالف به بازی آورده است
اسیر لشکر کبر است او که در سلکش
قدیر روشن رای است و شاعری شیداست
به کلمات ملوک و محاورات رجال
نگاه فرهنگ فردوسی است بی کم و کاست

برون پرده جهانی ز حکمت استاد و هنر
درون پرده یکی شاعر سخنور و داناست

به حشمت ملک فریدون، به بینش صد رستم
به احتشام سکندر، به کرامت داراست

بگاه پرورش خاک و بگاه کوشش آب
بوقت هیبت آتش، بوقت لطف شده هواست

عتاب باش چو سیل دمان نهنگ اوبار
خطاب باش چو باد بهار جهان پیماست

بگاه رفتن چون کوکب نکرده آماده
بوقت خشمت چون تیره دیو خورده دنیاست

بوقت رای زدن به ز صد هزار دبیر
که هر دو نیمه‌ی دارای صد هزار دهاست

ببزم همسازی ما نشد باده زنفس ندیم
بپا رسائی چون سرو دست تاب جاست

بگاه خودنما مراقب، بگاه نیکی بیدار
گهی ثبات چو کوه و گهی عطا دریاست

بکسب حال کجا بشمرد حکایت خویش
حدیث بانی صرفش تهی ز دری دریاست

بزرگوارا فردوسیا! بجای تو سن
یکی از هزار نیارستم گفت آنچه رواست
تورا ثنا کنم و بس شکر این ز عقل مردم
همی ندانم یک تن که مستحق ثناست
ترا کنیم ثنا تا که زنده ایم بدهر
که شاهنامه‌ات ای شهره مرد حجت ماست

ورزش روح

دو چیز افزونی دهد به مردم افزون طلب (۱)
سرمایهٔ عقل و خرد، پیرایهٔ علم و ادب
علم است دیهیم علا، عقل است گنج اعتلا (سربلندی حاصل کردن)
العلم تاج للفتی والعقل طوق من ذهب
هست از میراث پدر عقل غریزت ای پسر!
تکمیل آن واجب شمر با یمن عقل مکتسب (عقل بدست آمده) (قدرت عقل)
عقل غریزی بی مدد بی ورزش و تعلیم و جهد
هر چند باشد مستعد گردد بغفلت محتجب
عاقل فتد از شکاکی در ورطهٔ لایعقلی
جاهل شود دانا ولی با ورزش و جهد و تعب
ورزش کند تن را قوی، روح و خرد را مستوی (متوازن)
مر نفسها را معنوی، از فکرهای منتخب

مسعود بیدار گ ۷

در عیدگاه رومیان، مردی ضعیف و ناتوان
غلطید از باد دمان، برخاست غوغا و شغب
مرد از جماعت شد خجل، زان ناتوانی منفعل
بر ورزش تن داد دل، بگشاد بازو بست لب
چون عید شد سال دگر، شد عیدگاه پر شور و شر
مردم طلبان رنگ دگر، بهر تماشای عجب
گردونه آمد دوان، بر چارگامش بس جوان
وز پی جوانی پهلوان، زیبا رخ و دیبا سلب
بگرفت چرخ واپسین، افشرد زانو بر زمین
چون جسته شیر سهمگین بر پشت نخچیر از غضب
برگشت اندر عیدگه مرگاو پیشان راز ره
پس داشت گردون را نگه با زور پولادین عصب
زان پس بگردون شد سوار آن آزموده نغز کار
از انفعال سال پار آورد عذری بوالعجب
گفتا منم آن ناتوان کافتادم از باد دمان
دفع فضیحت را میان بستم به ورزش روز و شب
این سعی و این زحمت مرا برهاند زان رنج و بلا
عیش است بعد از ابتلا، شادیست از بعد کرب
زان گفته مردان و زنان، جستند از جا کف زنان
وان پهلوان و همگنان رفتند با ساز و طرب

چون غیرت انگیز دهی، اسپا بها خیز دهی
بیش آل ریزد همی از هر بن مویی سبب

غیرت بحر جنبش مدان، گرزوی حرارت شد عیان
بیرون ز جنبش نیست جان، زان شد نشان جان را تعب

جنبش کن ار مرد رهی، ورنه ز ورزش جان آگهی
جان را ده از جنبش بهی، تا وا رهی از تاب و تب

ای تن ز ورزش یار هر، از ورزش جان بی خبر
جان راز ورزش بخش فر، کین احسبا ستان مکتسب

در ورزش تن بارها، آسان شدستی دشوارها
در ورزش جان خارها، آرند از بهر رطب

خواندی که انگشت آن فلان، سنگ آذه بر آب روان
این ورزش جان است هان، الستی فیه قد وجب

شد بر پلنگ اینجا سوار، اندر کفش پیچیده مار
آن مار تازانه سوار، آن دد چون مرد رکب

این پیش جانها اندکست، این ز هزار آیت یکست
این هر ارباب نشست از باغ معنی یک خشب

زین وانمودنها برآ، زی نانمودنها گرا
کان کس که داند کیمیا، پنهان کند زاهل طلب

زان کیمیای مردمی کان هست اصل بی غمی
دریاب تا سطح زمی بیشت شود کان ذهب

دانگه برآی از بیخ و بن، و ز کیش و آیین کهن
اصل و نسب باز گو وز کهنه چاه و ...

با حکمت و عقل گزین ماهیت اشیا به بین
چون چهره گشتی برزمین ازپی آسمان بر کن قبب

چون بگذری از سبعها، وز ماورای طبعها
بینی زلال و ... ز آثار یار منتخب

آثار او از کف ... از پا ... و سر برده ...
تا بشنوی آوازه زه از قوس باری اقرب

. . . .

در کشش بهار این جا ... کز ناوکی ... ...
چون رستمت زاری کنان ... همه تن پر لهب

برگردزی اصل سخن، عذر آور از فصل سخن
تا خود گه وصل سخن از وصل برخوانی خطب

راز طبیعت

دوش در تیرگی عزلت جان فرسائی
گشت روشن دلم از صحبت روشن رائی
هرچه پرسیدم از آن دوست مرا داد جواب
چه به از لذت هم صحبتی دانائی

آسمان بود بدان گونه که از سیم سپید
میخ‌ها کوفته باشد بسپر دیبائی
یا یکی خیمهٔ صد وصله که از طول زمان
پاره جائی شده و سوخته باشد جائی
گفتم: از راز طبیعت خبرت هست؟ بگو:
منتهائی بود این پوشش یا مبدائی؟
گفت: از اندازهٔ ذراتِ محیطش چه خبر؟
اتی که بجنبد بناست دریائی ؟
گفتم: آن مهرِ منوّر چه بود؟ گفت: بود
در برِ دهر دلِ سوخته سودائی
گفتم: این گویِ مدوّر چه بود؟ گفت: بود
پاره سنگی که زدندش باهانت پائی
گفتم: این انجمِ رخشنده چه باشد بسپهر؟
گفت: بر پیشِ طبیعت لقب بالائی
گفتمش: هزل فروهِل سخنِ جد فرمای
گفت: والاتر ازین نیست درین دنیائی
گفتم: این قاعدهٔ حرکت و این جاذبه چیست؟
گفت: از اسرارِ شکست آلود ازل ایمائی
گفتم: اسرارِ ازل چیست؟ بگو. گفت: که گشت
عاشقِ جلوهٔ خود شاهدِ بزم آرائی

گشت مجذوب با خود و دَور زد و جلوه نمود

شد از آن جلوه بپا شوری و استیلائی

سر بسر هستی از این عشق و از این جاذبه خاست

باشد این قصه ز اسرار ازل افشای

گفتمش: چیست جدال وطن و دین؟ گفتا:

بر یکی خوان، پی نان، همهمه و غوغائی

گفتم: امید سعادت چه بود در عالم؟

گفت: بالی بپری عشق سمن سیمائی

گفتم: این فلسفه و شعر چه باشد؟ گفتا:

دست و پائی شل و آنگه نظر بینائی

گفتمش: مرد ریاست که بود؟ گفت: کسی

که پی رنج و تعب طرح کند دعوائی

گفتم: از علم نظر علم یقین خیزد؟ گفت:

نظر و علم و یقین نیست جز استهزائی

گفتم: آئین وفا چیست درین عالم؟ گفت:

گفته بشنو الی یا سخن بی جائی

گفتم: این چاشنیِ عمر چه می باشد؟ گفتا:
از لبِ مرگ شکر خندهٔ پُر معنائی

گفتم: آن خوابِ گران چیست بپایانِ حیات؟
گفت: سیرِ لبیکتا به سرِ منزلِ ناپیدائی

گفتمش: صحبتِ فردای قیامت چه بود؟
گفت: کاش از پیِ امروز بود فردائی

گفتمش: چیست بدین قاعده تکلیفِ بهار؟
گفت: اگر دست دهد عشقِ رخِ زیبائی

رشید یاسمی (متولد در ۱۳۱۴ ه ـ ۱۸۹۶ م)

طیاره

ای طائرِ تند سیر زیبا!
گشت ز آهن و روی استخوانت
وقتیست بر این زمین مکانت
گاهیست بنزدِ ابر ماوا

چون میل کنی بسوی افلاک
بال و پرِ تو بجنبش آید
یا در سرِ تو بگردش آید
تیغی بزری چو ماه بر خاک

زین مشق تنت شود توانا
در معرکهٔ هوا سترگانی
زیرا که ترا هوای صافی
مانع نبود از صعودِ بالا

بر دشمن خود مظفر آئی
بر پشتِ هوا سوار گردی

آسوده ز هر فشار گردی
وز آب و هوا سبکتر آئی

چون دور شوی مسافتی چند
پنهان شوی از همه خلایق
از خاک گسیخته علایق
با ابر مطیر بسته پیوند

"طیاره! چو از تو برترم من
زیرا منم آدمی و تو چیز
چون برنشوم بچرخ من نیز
پرواز کنان ز محبس تن؟"

من چونکه شدم زگفته خاموش
طیاره که بی نمود از دور
درتندی و کوچکی چو زنبور
گفتا! که جواب خویش بنیوش

"زان روز که برشدم هواگیر
من یافتم این هوا گشائی
گر تو به هوات غالب آئی
آید فلکت چو خاک در زیر"

دلِ افسرده

خدا آن ساعتی کاین دل به من داد | مرا گنجینهٔ درد و محن داد
نبود او را تو پنداری دلِ نو | ضرورت را به من قلبِ کهن داد
دلی افسرده از آسیبِ ایام | دلی وامانده در دورِ زمن داد
دلی بنهادم اندر سینه صافش | که دورانِ بهانش صدشکن داد
ضعیفی را نگهبانِ قوی کرد | خرابی را به آبادیِ وطن داد
گلِ پژمرده در غنچه بر بست | دلِ لاله به جسمِ یاسمن داد
تنِ پیران در درونِ جوشنِ گیو | دلِ زالی به شخصِ تهمتن داد
سفالی تیره در سیمین صدف بست | چراغی کشته را زرّین لگن داد
دلی کاین مادرِ فرتوتِ گیتی | هزاران سالش از محنت لبن داد
دلی کاین دایهٔ بی‌مهرِ ایام | ز ناکامیش داروی وسن داد
برهنه کودکی کابای علوی | قبای کودکی او را کفن داد

ز استادِ زمانه خورده سیلی است
درونش زآن پر از خون چهره نیلی است

دلی با آرزوها کرده ناورد | گهی گرم از جهان دیده گهی سرد
گهی عشق و گهی شادی گهی نوش | گهی حرمان، گهی محنت، گهی درد
ز گرمای مصافِ وصل و هجران | چنان افسرده کآب چشم از برد
شده چون زعفرانش رنگ چون گل | شده چون شنبلیدش روی چون ورد

کنون چون باد آن آرامشم آید
شود ناگه به تن لرزان به رخ زرد

شود ناگه چنان پیچان که گویی
غم عالم بر او بر تاختن کرد

به میدانی فتد نالان که دزدی
نه تیر و نه تیغ در کار است و نه مرد

من اندر کار او حیران که این دل
چنین تیر از کجا این تیر زن خورد

مرا از دست این دل کار و باری است
که در تاریخ دلداری بود فرد

نوازم چنگ عشق و بشنوم چنگ
ببازم نرد شوق و نبستم نرد

شگفتی نیست کاین دل در جوانی
دمار از روزگار من برآورد

مبادا هیچ کس را این چنین دل
که اژدرهای افسرده است این دل

زنداق

مرا نصیب از این بیشتر چه نعمت بود
که هیچ نعمت این جهانی کند خوشنود

هزار رامش ببینم هزار نعمت بیش
دلی نبینم شود که دل رامی دهد بهبود

همه نعیم جهان پیش دل نثار کنم
بدان اگر خرم و شادان شود ندارد سود

نه گوش رامش یابد ز نغمه بم و زیر
نه چشم لذت یابد ز رنگ سرخ و کبود

یکی غریب و اسیر است خفته در دل من
که دست شهر و زمان جاه او ز کف بربود

ز جای و نام و نشانش نبی پیمبر سلام
نه نام خویش بگفت و نه جای خویش نمود

مگر کسی که در این قید کرده ستوارش
ز گفتن نسب و نام خامشی فرمود

چنان ز حبس ملول است و از وطن نومید
که هیچ بر نکشد دیدگان اشک آلود

از آن زمان که بزندان و غربت است دچار
غنود ماهی و مرغ و دو چشم او نغنود

اگرچه هیچ نگوید ولی توان دانست
که کرده است مقامش شریعت را بدرود

ز دست داده مقامی که هیچ از او نهان
نه هیچ چشم بدید و نه هیچ گوش شنود

اگر نه تنگی او جسته بهین بودی
بجنت کسی دمی نمی‌آسود؟

چو آن بلند نظر باز و چرخ و شاهین است
که بهر صید مگس سر نیاورد فرود

هزار بار اگر نقد این جهان سنجید
که باز داند نقد سره ز سیم اندود

کنون چو یاد کند گاه از آن نعمت
چو عود بر سر آتش ازو برآید دود
چنان طپیدن گیرد که در زمان گوئی
فراخ نای جهان را نخواهدی پیمود
دریغ و درد که از جای بر نیارد خاست
ز بس به کنج قفس پر و بال او فرسود

مهاجر ایرانی

ای رفته ز بر کی ز سفر باز پس آئی؟
آراسته ام خانه مگر باز پس آئی
پیراسته ام رهگذر دیده و دل را
باشد که ازین راه گذر باز پس آئی
آباد شد آن خانهٔ ویران که تو دیدی
وقت است سوی خانه اگر باز پس آئی
هرچند بس آزرده برفتی ولی آخر
با نالهٔ شب آهِ سحر باز پس آئی
تاریکی شب های غم آنگه بسر آید
کز راه وفا همچو قمر باز پس آئی

بس دیده که روشن کنی، ای یوسفِ مصری!
روزی که سوی کویِ پدر بازپس آیی
زین شوقِ وصالی که بود منتظران را
گر زانکه بیابی تو خبر بازپس آیی
نفحی که در آن سودِ وطن نیست زیانست
سود است زهر جای ضرر بازپس آیی
ای نوگلِ مانده ز سرِ شاخِ شجر دور
وقت است که بر شاخِ شجر بازپس آیی
گر همچو رشید اهلِ نظر را بشناسی
یک ره بسوی اهلِ نظر بازپس آیی

اختلافِ دلها

خرّم آن داناکه از غم خاطرش را نیست باری
با بد و نیکِ جهان بی قرارش نیست کاری
نه ز رنجی رنجشی، نه ز محنتی بر جان گزندی
نه ز اندوهی خراشی، نه زغمی بر دل غباری
آرزوی گل نبندد، زانکه در باغِ زمانه
نیک می داند که باشد هر گلی را نیشِ خاری

بادهٔ صافی نگیرد از دلارامی، مبادا
گرد دلش آرام برخیزد چو پیش آید خماری
گوش می‌بندد چو باد آرد بگوشش بانگِ نائی
چشم می‌پوشد چو پیش آید براهش گلعذاری
نگشاید خنده بر رویِ مردِ شادکامی
نفشاند قطره در پیشِ مردِ سوگواری
خنده آری، لیک بر کارِ جهان و عهدِ گیتی
گریش نه بهر شادی ثباتی، گریش بر نابوده قراری
تاکه نقشِ اندوه و غم بر جبینِ کس نه بیند
زآدمی بگریزد و پنهان شود در کوهساری
میلِ او به مرغِ نالان بر فرازِ زاد سروی
اُنس او با آبِ خندان در میانِ جویباری

حالِ من با حالِ آن دانا کجا گردد برابر
گر دلِ من تا دلِ او فرق بسیار است باری
این دلِ بی‌چاره چون شمع گریان است و خندان
چون ببیند خنده یا بشنود آوای زاری
چون شود خرّم نباشد خرّمی او را گرانی
چون بود غمگین نباشد غمگنی او را کناری

هر کجا اندوه و غم بیند بدآنجا می گراید
ز اندهان جوید حسابی، وز غمان گیرد شماری
گر دلی افسرده یابد گرددش خاطر فسرده
در گلی پژمرده بیند افتدش در دیده خاری
با نژندان چون نژندی، با حزینان چون حزینی
با غریبان چون غریبی، با دگاران چون دگاری

هند

آورد دوش طوطی شکرستان هند[۱] / شیرین بشارتی سوی من از زبان هند
کاین هفته رفت باید از گلستان ری / با آسمان نورد سوی بوستان هند
بر خوان فضل و دانش و اکرام و مردمی / خواهی نشست قرب سوی میهمان هند
زان مژده گفتی این دل بی بال و پر شود / صد پر و بال شوق سوی آشیان هند
از هند هم من خبری بود پیش ازین / اکنون همی روم که ببینم بیان هند
زین پیش از متون تواریخ و راویان / دانسته بود خاطر من داستان هند
آری همیشه کشور ایران برفته است / در شادی و ملال عنان بر عنان هند

---

[۱] این قصیده غرّا خود حضرت آقای رشید یاسمی به موقع ورود "هیئت فرهنگی ایران" به علی گره بتاریخ ۱۴ مارس ۱۹۴۴ع در "تالار استریچی" انشاد نمودند.

ایران و هند مسکن یک قوم در زمان بُدند — باشد گواه من کتب باستان هند
یک دین و یک زبان و یک فرهنگ داشتند — هم مرزبان ایران هم مرزبان هند
جمشید پاک بود نیای بزرگ هند — گرشاسب کیست؟ تهمتن هفتخوان هند
دارا گرفت سند ولیکن نمی گذاشت — فرقی میان کشور خویش و میان هند
نوشیروان فریفتهٔ علم بیدپای — بهرام گور شیفتهٔ لولیان هند

. . . .

زآنسان که شه ز هند فروغ افگنده‌ها — اسلام تافت ز ایران در آسمان هند
از همت امیران و ز ذوق شاعران — شد رسته لفظ فارسی از نهران هند
زآنسان که شیر با شکر و آب با شراب — آمیخت فن پارسی اندر لسان هند
مسعود و سعد و بوالفرج و خسرو و حسن — گشتند در معانی خوش ترجمان هند
تا آنکه شرارهٔ آتش چنگیز خان بسوخت — هم خانمان ایران هم خانمان هند
تیمور لنگ آمد و خون ریخت تا شود — صاحبقران ایران صاحبقران هند
ایران چو گوهر امینت که بودی لطیف گشت — بعد از نگهداری دل تیموریان هند
پس خارها از ایشان بیچم نا شدند — شایستهٔ شگفتن در گلستان هند
بابر چو ماند دور ز اورنگ خویشتن — بر سر نهاد افسر گوهرنشان هند
فرزند او همایون و آن اکبر کبیر — افزوده گشت از ایشان نام و نشان هند
و ز بعد او جهانگیر آن شاه نامدار — و آن شهریار خرم هم شاه جهان هند
اورنگ زیب خسرو قهار دین پناه — کاندر ره شریعت شد پاسبان هند

در عهد این شهان سوی ایران روان شدی — با بارهای علم و هنر کاروان هند
بسیار نامراد بکام و امان رسید — چون ز اصفهان برفت بدار الامان هند
از بس سخن سرای ز ایران بهند رفت — دهلی و آگره گشت ز نو اصفهان هند

. . . .

از جور روزگار زمانی جدا شدیم — از دوستان یکدله مهربان هند
اینک همی فرستیم پیغام عشق و شوق — پیر و جوان ما سوی پیر و جوان هند
ایران بر آن سر است که شمشیر علم او — برنده می شود چو زند بر فسان هند
ایران بر آن سر است که شود زبان او — پیوسته بسته است بسود و زیان هند

"هند" و "جهان" ز روی عدد گر چه چون همند
در چشم ما ز هر دو جهان به جهان هند

ختم شد

باہتمام (خانصاحب) جواہر خاں

مسلم یونیورسٹی پریس علیگڑھ میں چھپی

۱۰۸۵۶ — پانچ سو

غ ۳۹ گ
۲۵

DUE DATE

ف
۸۹۱۶۵۱۸

۵۱ ۲۳

غ۳۹گ ف ۸۹۱۶۵۱۸
۲۰ ۵۱۴۳

گلہائے بہار

DATE	NO.	DATE	NO.
31 DEC 1962			
7 JAN 63			